

حرف نخستین کلمه در کرامات (خ) و دوم در هر دونون، و سومین در یعقوبی (ح) و در کرامات (ج) و چهارمین در هر دو لام است، و از مجموعه آن (خنجل) ساخته میشود، که بنظر من اصلاً آخنچل بود، و بنا بر املائی قدیم عربی و فارسی که فرق (ج - چ) را در نقاط نمی کردند، آنرا خنجل بجیم ابجد نوشته باشند.

این نام را از روی تحلیل لسانی چنین تجزیه میتوان کرد:

خن مخفف خان است، بحذف الف. در کاکران پشتون تا کنون نامی موجود است که آنرا (خن تما) تلفظ کنند، به فتحه اول و سوم، و خنتما خان در اوایل قرن بیستم از مشاهیر زوب و کویته بود، و این نام نیز مصدر به خن مخفف خانست. اما جزو ثانی نام (تما) نیز ریشه باستانی دارد زیرا در تاریخ صفاتی به الحاق این کلمه داریم، مانند گنو تما (از نژاد گنو = بودا) <sup>۱</sup> و کلمه مردم نیز مرتم (مر + تما) بود یعنی از نژاد مردگان که در اوستا بمعنی (مردنی) است <sup>۲</sup> و نیز در اوستا (سپین تما) لقب خاندانی حضرت زردشت بود <sup>۳</sup> که جزو اول آن سپین پشنتو بمعنی (سپید) و دوم آن تما همان کلمه پشنتو بمعنی نژاد است که صورت دیگر آن در پشنتو (تومنه) باشد. پس خنتما نیز خانزاده و از نژاد خان است که مجازاً در پشنتو صفتی است بمعنی اصیل و نجیب و مغرور.

نمونه دیگری این نام در پشنتو خان - جمال (خان + کهول = کول) است که هر دو کلمه آن قدیم و جزو دوم آن همان کولا = کول = کهول تاریخی است که در آخر نام مهران کولا هم آمده و معنی آن خانواده و دودمانست.

کلمه خان را اکنون هم پشنتو زبانان به تخفیف الف در کلمات مرکب تلفظ میکنند مانند خانگل = خنگل، و خان مری = خنمری.

پس خن چل نیز در اصل خان چل باشد، که جزو دوم آن (چل) در پشنتو

۱- بودا از دکتر جولیس طبع ۹۰۵ م

۲- یشتها ۲/ ۴۲

۳- یسنا ۱۹

بمعنی طرز و روش و کردار و رفتار و دأب و رسم است<sup>۱</sup> ملامیران قندهاری گفته بود:

نه په چل د عشق پهیزی نه ئی زده دی لغورن مچ دی بونیزی رقیب تل تل پس نام خنچل به معنی دارای روش خانی و بلند منشی و به تعبیر تحت اللفظ (خان خوی و خان کردار) است، و کلمه خان با مغولان چنگیزی به خراسان نیامده بلکه قرن‌ها قبل از اسلام درین سرزمین بوده و از همان هون = هان = خان اسم مردم هفتالی (ابدالی) آریایی ساخته شده است. طوری که درین کتاب بیشتر در مبحث لویکان شرح دادم، این خنچل کابشاه بادودمان لویکان غزنه و گردیز معاصر و خویشی داشته، و در عصر وی در غزنه و گردیز لویک خانان (خاقان) حکمرانی و با خنچل کابشاه روابط دوستانه و خویشاوندانه داشت (به قسمت لویکان در فصل سابق رجوع شود).

### کتورمان

بقول البیرونی (متن عربی) وی آخرین فرد خاندان خود است که کلمه وزیر برهمنی مذهبش تاج و تخت او را برانداخت. طوری که گفتیم در تواریخ ما بعد این عبارت صریح البیرونی تحریف شده، و رشید الدین وزیر و بنا کتی بصورتی آورده اند که کتورمان را سلسله شاهان دانسته، و کنگ سابق الذکر را آخرین فرد این سلسله کتورمان شمرده اند.

---

۱ - یکی از نامهای خیلی مشابه این، نام پادشاه کشمیر راجه اوچل است که از (۱۱۰۱ تا ۱۱۱۱ م) مسوی حدود ۵۰۵ حکم رانده، و پادشاه نیکو کردار و مردم پروری بود (راجه ترنگینی ترنگ هشتم ۲/۲) که نامش نیز همین معنی میدهد: او = هوبمعنی نیک و خوب + چل یعنی کردار. پس اوچل = هوچل بمعنی نیکو کردار است، که جزو آخر نام، همان چل نام خنچل است و این راجه در کشمیر بتاريخ ۸ دسمبر ۱۱۱۱ م قتل شد (ترنگ ۸ شلوک ۳۷۹) نظیر این گونه نامها در پیتو زیاد است مانند هومل = ایمل (هو + مل = نیکو همراه) هودیر = اودیر (هو + دیر = نیکو مقر، نام یکی از سه قبیله صافی) که بنام ادیرا کوتوالی در عصر سلطان محمود مشهور بود. (افتخارات آداب الحرب والشجاعه از فخر مدبر طبع لاهور ص ۴۲)

هودیو الا صورت محرف اصل البیرونی کتورمان را مورد بحث و کاوش قرار داده و آنرا با کتور KATORS ربط میدهد که نام قبایل کافرستان (نورستان کنونی) بود، و الفنتون در کتاب خود (۳۷۶/۶) آنرا ذکر کرده و حکمران چقرال و گلگت را تا کنون «شاه کتور» گفتندی (رجوع به کتاب بخارا تالیف برنس (۲/۲۰۹) و مجله جمعیت آسیائی بنگال (۷/۳۳۱)) و بقول مولف تقویم البلدان ولایت کتور مسکن سیاه پوشان بود، برمرزهای کابل، و تیمور لنگک در راه حمله برهنداز اندراب و خاواک گذشته و برکوه کتور و سیاه پوشان در سنه ۸۰۰ هـ تاخته بود<sup>۱</sup>

ابوالفضل بیهقی نیز از هندوان کتور که بر سیه سالار تلك هندویکی از رجال دربار محمود و مسعود گرد آمده بودند ذکر کرده، و بقول العقبی در تاریخ یمینی در لشکر سلطان محمود خلیجیان و افغانان و هندوان موجود بودند، که در همین هندوان بیرونی (خارجی) بقول طبقات اکبری و تاریخ مسعودی دسته‌بی از مردم کتور هم موجود بودند، و قیادت آن به تلك TILAK مفوض بود. و احتمال میتوان داد که این کتور کنونی با همان کتور سابق ربطی داشته باشد.<sup>۲</sup>

درین شبکی نیست که قبایل کتور همین مردم نورستان کنونی اند، و امکان دارد که مقصد از کتور بیهقی و طبقات اکبری هم ایشان باشند، ولی این کلمه در اصل متن البیرونی چنانچه گذشت لکتورمان بوده، و نام يك شخص است نه قبیله. بنابراین ما نمی توانیم از متن البیرونی که مورخ قدیم و بصیر و محقق است، و در تمام نسخ خطی و چاپی کتاب الهند با تفاق لکتورمان ضبط گردیده، چشم‌پوشیم، و بر نقل محرف و جدید رشیدالدین و بنا کتی اعتماد کنیم، با احتمال اینکه شاید رشیدالدین نسخه دیگری از کتاب الهند را در نظر داشته و در آن کتورمان بوده، آنهم نه بنام يك شخص، بلکه نام سلاله یا دو مان شاهی (نقل قول رشیدالدین

۱- ظفر نامه ۲۳/۲ بجمد

۲- تعلیقات هود یوالا بر تاریخ هند ایلوت ۴۰۶/۲

باری شهادت البرونی وضبط نسخ خطی و چاپی کتاب الهند، پاد شاهی رادر کابلشاهان بنام لکتورمان (لکه تورمان) آخرین پادشاه یکه دودمان شاهیان کابل می‌داند، و تاوقتی که نسخ خطی قدیم و متن کتاب الهند این مطاب را طور دیگر و بر نحویکه رشیدالدین نقل کرده، و انمود نکند، ضبط همین نسخ کنونی چاپی مدار اعتبار تواند بود.

اما آنچه هودیو الاکتور رابا کتورمان محرف چسپانیده، الحاقیست به چیزیکه اصل آن ضعیف و درخور تبوّل و یقین نیست و تعلیق است به محال.

### سوابق این نام:

بدانکه در تاریخ قدیم نام تورمان سوابقی دارد، که در اسمای باستانه‌ی السنه آریایی چنین امهای مختموم به (من) و دارای جزو (توره) در پنبتو بمعنی شمشیر) فراوانند، مثلاً در طبقات اجتماعی آریایی قدیم، کسه تویه دسته حکمرانان و نظامیان لشکری بودند که بقول مورخان و سیاحان چینی خانواد های کابلشاهان در اوایل عصر اسلامی از همین طبقه بوده‌اند. و این نام چنانچه گذشت، در پنبتو کتبه تورو تور کنش (شمشیرکش) بود، که در کتاب خیر البیان با یزید پیررو بنیان (حدود ۹۸۰هـ) تور کنش بر نظامیان و حکمداران اطلاق گردیده و در یک بیت لویکان غزنه کسه تر بهمین معنی لشکر آمده است.<sup>۱</sup>

در شاهان هون سپید آریایی نژاد، پدر مهر اکولا پادشاه مشهور هفتلی (تورامانه) نامداشته که در کتبه‌های هندی نام خود را «مهراجه توره مانه شاه- جاولا» یعنی پادشاه بزرگ تورمان شاهزاول نوشته است، و وی در حدود ۵۰۰م زندگی داشت<sup>۲</sup> و همچنین نام اصلی کملو که شرحش بعد ازین می‌آید توره مانه بود.

۱- برای شرح این مطلب رجوع شود به جلد اول تاریخ ادبیات پنبتو ۱/۶۵ طبع کابل و پنبتو لویکان غزنه طبع کابل ۱۳۴۱ش و فصل لویکان همین کتاب.

۲- تاریخ افغانستان ۲/۴۷۲

معلومست که این نام بعد از این در شاهان کشمیر نیز تقلید شده، و کلهنه مولف راجه ترنگینی از یک نفر پادشاه کشمیر بهمین نام ذکرها دارد، و او را برادر و ولیعهد راجه هیرنیه می‌شمارد، که بعد از وپسرش پرورسینه دوم بر تخت نشست (نیمه دوم قرن ششم میلادی) و این تورمان پسرش شتهه سینه از خاندان گوننده بود، که شاهان ما بعد تقلید سکه او را کرده و یکی بعد دیگری بر مسکوکات خود شری توره- شری تو- و حتی تنها توره را نیز می‌نوشته‌اند.<sup>۱</sup>

ازین شرح مورخان نفوذ کلمه (توره) در نامهای شاهان قدیم از زابل تا کشمیر ثابت می‌آید، و حتی از گذارشات ترنگینی شری وره (۲۱۳/۳) ظاهر است که تا عصر سلطان حسین شاه کشمیر (۱۴۷۲-۱۴۸۲ م = ۸۷۷ = ۸۸۷ هـ) نیز مسکوکات تورمانی در کشمیر رواج داشت و می‌گوید: چون حسین شاه دید که مسکوکات تورمانه کبیر بعد ازین چلند ندارد، بنا بران مسکوکات جدیدی را بنام دوپ دیناری<sup>۲</sup> مروج ساخت.

اکنون از روی این اسناد تاریخی توان گفت: که تورمان = تورمانه = تورمن نام قدیم مردم افغانستان بوده، و در کشمیر نیز تقلید شده است که در پښتو توره بمعنی شمشیر + من ادات فاعلیت و صاحبیت و نسبت است، و توره من صفت شخصی است که دلیر و شمشیری باشد.

امادر لکه تورمان مانحن فیه که نام فردی از کابلشاهانست کلمه (لکه) نیز در پښتو معنی دارد، و به دو فتحه محاله خاص پښتو ادات تشبیه است، پس لکه + تورمن معنی شبیه و مثیل و عدیل تورمن را دارد یعنی شخصی که مانند تورمن دلیر و شمشیریاز باشد، و امکان دارد که نام این شاه را به حسن تشبیه و تقاول- نیک نام تورمن پدر مهیراکولا یا تورمن نام دیگری تعیین و اطلاق کرده باشند.

۱- تعلیقات اورل ستاین بر ترجمه راجه ترنگینی ص ۸۲ مقدمه ج ۱ و ص ۳۲۰ ج ۲

۲- این نام هم با پښتو مطابق است یعنی دودیناری.

چون لکتورمان از طرف گلر خلع شده، بنا بران زمان زندگی او را در حدود (۵۲۰۰) تخمین کرده میتوانیم.

### گلر KALAR

بقرار بیان البیرونی وزیر لکتورمان آخرین پادشاه سلا له خویش است که لکتورمان را از بین برد و خود وی بجایش نشست.

هودیوالا گوید: که وی عبارت از همان سیاله پتی SYALA-PATI نوشته بر مسکو کایتست که در افغانستان بدست آمده اند و سیاله به کلر تبدیل شده (؟) و اگر البیرونی این اطلاعات را از روایات شفاهی مردم گرفته باشد، این تبدیل جزوی در افواه مردم امکان دارد، و سیال پتی مساوی ZOTIS یونانیست، که شاید بکنفرسپه سالار عسکری و احتمالاً سلف سیال لجیت SYAL-JATS یا جهنگ سیال JHANG-SYAL پنجاب باشد.<sup>۱</sup>

اما این رای هودیوالا بکلی بعید از واقعیت است، بدین معنی که اولاً قرائت صحیح این نام بر رسم الخط ناگری بر مسکو کات سیاله پتی SPALA-PATI است نه سیاله پتی. دوم اینکه تبدیل سیاله پتی صحیح یا سیاله پتی مغلوب به کلر از روی هیچ سند تاریخی یا لسانی ثابت نیست و نه از روی اصول زبان شناسی با هم تطبیق شده میتوانند، و چنانچه بجایش آمده کلمه سیاله پتی از روی اساسهای تاریخی و فیلولوژی وجوه تحلیل دیگر و مستندتری دارد.<sup>۱</sup>

این کلر همان للیه شاه موسس این سلا له است که مادر شرح کملو پسرش درین باره توضیحات مزید را میدهم و عصر زندگی او را در حدود ۵۲۵۰ تخمین میدیم.

ناگفته نماند که نام للیه شاه جدید نیست بلکه در حدود ۵۰۰ م حکمرانی بدین نام از طرف هفتلیان برگندها را حکم میراند، که هنگام مسافرت سونگکین

۱- هود یوالا ۴۲۲/۲

۲- در همین مبحث به سیاله پتی رجوع کنید.

نسل دوم این سلاله باقی بود (۵۲۰ م) ولی بدین بودا عقیدت نداشت، و با سونگکین بادرشتی و سردی پیش آمد.<sup>۱</sup>

از شنیدن نام للیه که سوابق تاریخی دارد، ذهن شنونده افغانی به کلمه (لالا) انتقال میکند، که در بین مردم افغانستان احتراماً به هر هندویسی بر سبیل بزرگداشت خطاب میشود، و اگر مسلمانان آنرا در بین خود استعمال کنند، لقب برادر بزرگ و یا کسی است که به منزلت برادر کلان باشد. چون للیه شاهان نیز دین هندویی داشتند، احتمال میرود که این کلمه در السنه افغانستان فارسی و پستو از همین عصر باقی مانده باشد.

### سامنته یا سامند

البیرونی او را پادشاه بعد از کلر میداند، و در مسکوکات سامنته یا سامنته-دیوا SAMANTA-DEVA است که مسکوکاتش در افغانستان و تمام پنجاب و هند شمالی فراوان بدست می آید.

بعقیده تهوماس همین سامند، مسکوکات اسلاف بودایی خود را که دارای اشکال فیل و شیر بود، به علایم گاو و سوار اسپ تبدیل نمود، تا امتیاز وی به کیش و علایم برهمنی از بودایی باشد<sup>۲</sup> اما این قول تهوماس باطل است زیرا ماسکوکات سامند را با شکل فیل هم می بینیم<sup>۳</sup> و نامش چنان شهرت داشته

۱- به-ت سونگکین در شرح زایران چینی رجوع کنید.

۲- مجله جمعیت شاهی آسیای لندن (۱۸۱/۹)

۳- بقرار بیان سراولف کیر و (پنهانان ۱۱۰) شهادت مسکوکات، برخی موافق و قسمتی منافی با بیان البیرونیست. زیرا بسا مسکوکات بساز یافته از حدود و یهند کنار دریای سند، قطعات کوچک سیمین است که بریکطرف آن سوار اسپ و بربرخ دیگرش گاو نشسته منقوشست. نوع دوم مسکوکات مسی است که بریکطرف آن شیر و بر طرف دیگر فیل نقش شده. اما فقط یک سکه طلایی نیز موجود است که بران چهره دو پادشاه رسم شده، بر یکطرف بهیبه دیوا، و بر روی دیگر آن سامنته دیواست، و محققان حدس میزنند، که شکل سامنته دیوارا احتراماً بحیث قیم معنوی دودمان خود، بر مسکوکات نقش کرده باشند (کتاب سکه شناسی، قسمت ششم، جلد ۱۱ ص ۱۳۳ طبع ۱۹۵۲ م)

که تافتح مسلمانان در دهلی (۵۵۸۸ = ۱۱۹۲م) و بر مسکوکات رای پتهورانیز نوشته میشد.

ولی چون تکرار نام يك شخص بر مسکوکات دو قرن ما بعد معقول به نظر نمی آید، بنا بران همان سکه هایی که نام (سری سامننه دیوا) را دارد، باید از همین سامنند مذکور الیبرونی باشد، اما اگر کلمه سامننه با نام دیگری بر سکه بی بیاید، در اینجا لقبی خواهد بود که معنی جنگی و پهلوان و سپه سالار لشکر را بدهد، که این لقب را در عهد غزنویان متأخر به سری همیر SRI-HAMIR یعنی (حضرت اسیر) تبدیل کردند. و همین کلمه سامننه در ازمنه ما بعد از طرف برد چند BARD-CHAND بمعنی مطلق سردار دلیر STALWART-KNIGHT استعمال شده است.<sup>۱</sup>

محمد ناظم گوید: که بعد از مرگ للیه (کلر) موسس للیه شاهی، شخصی که از خاندان شاهیان کابل بود، و سامننه دیوانا داشت، تخت اجداد خود را بنصرف آورد، مگر در حدود (۹۰۳ = ۲۹۱ه) از دست گوپاله ورمین راجه کشمیر مخلوع و مغلوب گردید، و بجای او «تورمانه کملوکه» را بدتخت شاهی نشانند.<sup>۲</sup> بدانکه در عصر غزنویان هنوز داستانهای ازمین شاهان کابلی در بین مردم رواج داشت - چنانچه استاد ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری (متوفی ۴۳۱ه) شاعر معروف دربار سلطان محمود، داستانهای شاد بهر وعین الحیوة و خنک بت و سرخ بت با میان را نظم کرده بود<sup>۳</sup> و همین داستانها را ابو ریحان الیبرونی بنام قسم السرور وعین الحیوة و حدیث صنمی البامیان از فارسی عبری ترجمه کرد.<sup>۴</sup>

۱ - هودیولا ۲/۴۲۲،

۲ - سلطان محمود ۲۰۳ و همین مطلب بحواله اصل ماخذ کشمیری بعد آید.

۳ - لباب الالباب ۲/۳۲

۴ - فهرست کتب محمد بن زکریا ۳۹ و الیبرونی ارد و از سید - بن بونی طبع علی گر



اصل این داستانهای فارسی و عربی متأسفانه از بین رفته و اکنون سراغی از آن نداریم، ولی حدس میتوان زد، که داستان شاد بهر، و عین الحیوة ربطی بهمین سامند داشت، و ابیات ذیل عنصری نیز از همین داستانست که شاید علی بن احمد اسدی طوسی در حدود (۴۵۰ هـ) آنرا در دست داشت و سه بیت را از آن در سند لغت لوس نقل نمود:

چون بیامد بوعده بر «سامند» آن کنیزك سبك زبام بلند

برسن سوی او فرود آمد گفتمی از جنبشش درود آمد

جان «سامند» را به لوس گرفت دست و پای سرش بیوس گرفت<sup>۲</sup>

در نام عربی این داستان کلمه «عین الحیوة» در نظر من عین ترجمه نام سامند است؛ زیرا (ساه) در پښتو بمعنی روح و حیاتست، که مجازاً بر نفس که نشانه زندگی است نیز اطلاق شده، و ساهوشخص زنده و حر و آزاد و دارای حیاتست، جزو دوم این نام (مند) ازادات اتصاف و مالکیت و تصاحب است که در پښتو و فارسی هر دو مستعمل است و در پښتو ریشه آن در مصدر مندل = منتل بمعنی تصاحب و تملک و دریافتن موجود است. پس سا + مند (مالک زندگانی و دارای روح و حیات) باشد. و در پښتو تا کنون اعلام زیادی را بنام (سمند خان) داریم که همین سامند تاریخی و عین الحیوة عربی باشد، و طوریکه پیشتر گفتیم، اگر این نام را گاهی به نحو لقب و صفت هم بر مسکوکات استعمال کرده باشند، معنی آن شخص با روح و با نشاط و دارای علایم زندگانی و پهلوان و عین الحیوة عربی خواهد بود.

### گملو

بقول البیرونی گملو بعد از سامند است که تهو ماس با وجود بعد تلفظ آنرا با خودویکه KHVADAVAYAKA سابق الذکر ربط میدهد و گوید که حروف این دو کلمه با هم تصحیف و مزج شده است.

۱- لوس: فروتنی و لا به کردن (لغت فرس) و همین لغت بهمین معنی در پښتو در لوشی پوشی زنده است.

۲- لغت فرس اسدی طوسی ۶۰ طبع تهران ۱۳۳۶ ش

اما هوديوالا عقیده دارد ، که این نام در جوامع الحکایات عوفی هم عیناً مثل ضبط البیرونی در حکایتی آمده که صحت روایت البیرونی را ثابت میسازد ، و بموجب این حکایت وی معاصر بود با عمر ولایت صفاری (۲۶۵-۵۲۸۶ = ۸۷۸ - ۹۰۰ م) ۱ چنین به نظر می آید که این کمپو البیرونی و عوفی در حواشی شمال شرقی مملکت حکم رانده ، و وی شخصی است که به تایید و پشتیبانی شاهان کشمیر زمام اقتدار را بدست آورده است . زیرا کلهنه مورخ کشمیر گوید : گوپاله و رمن (۹۰۲-۹۰۴ م = ۲۹۰-۵۲۹۲) که مرد آهنین و محافظ خزانه ملکه بود ، يك حصه مملکت شاهی را در او داده بها نده UDABHANDA (سوات و شمال مردان کنونی) فتح کرد و این حصه کشور شاهی را به توره مانبه پسر لیه اعطا نمود ، و با و نام جدید کمپو که KAMALUKA داد ۲ و این لیه شاهی عظیم بین کشور شاهان در د DARAD و توروشکه TURUSHKA (ظاهر آ هفتالیان) افتاده است ۳ که بقول اورل ستاین تورمانبه در کتاب راجت (۲۲۳/۵) نیز در خاندان هندو شاهیان قرن دهم مسیحی مذکور است ۴ و همین محقق غربی در مضمونی که بر خانوادة شاهی اوده بها نده در يك مجله المانی اگست ۱۸۹۳ م نوشت چنین گفت :

کلر البیرونی همان لیه شاه LALIYA کلهنه است که لیه پدر کمپو است و در راجه ترنگینی از شهرت و نیروی عظیم این شاهان ذکر گرفته ، و پروفیسور چارلس سیبولد SEYBOLD و جنرال کننگهم در سروی آثار عتیقه (ج ۵ ص ۸۳) هر دو بر یکی بودن کلر و لیه شاه بحث رانده اند ۵

ساخا و دريك حاشیه کتاب الهند البیرونی ۳۶۱/۲ گوید : که نام کمپو باید صورتی باشد از يك نام مثل کمپو اردنه KAMALAVARDHANA اما دیارام سهنی در

۱- مجله جمعیت شاهی آسیایی ۱۸۰/۹ حکایت بعد ازین آورده میشود .

۲- راجه ترنگینی ۲۱۷/۲ ترنگه شلوک ۲۳۲/۲۳۳

۳- همین کتاب ترنگه شلوک ۱۵۲/۱۵۵ درد قبایل اندوس علیاد در کوهستان چیلان و چترال اند

۴- حاشیه همین کتاب ۸۱/۱

۵- راج ترنگینی ترجمه تها کراچهر چند شاهپوریه طبع لاهور ۱۹۱۲ م جلد ۲ نوت ۱۱ ص ۱۶۵

راپور آژ-ار عتیقه (ص ۲۰ طبع ۱۹۱۷م) کتیبه بی را از بهیمه BHIMA پدر جیباله نشر داد، که در آن نام کامل این شاه بصورت کلکه مله وار من KALAKAMALAVARM N ضبط شده است و بقرار کتاب راجه ترنگینی RAJATARANGINI (ترنگت ۵ شاولک ۲۳۲) پادشاه کشمیر گوپاله ورم (۹۰۲-۹۰۴م = ۲۹۰-۲۹۲ه) سامنته دیو اشاه باغی اوده- بهانده پوره (ویهند) را از بین برد، و بجایش تورامنه TORAMANA پسر لیه (کار البیرونی) را به لقب کملو که KAMALOKA نشانند، که باید همین که اوی البیرونی وعوفی باشد<sup>۱</sup>

در موزه برتانیه یکدانه سکه بسیار نایاب و منحصر بفرد موجود است، که بنام شری کمره SHRI KAMARA یا KHAMARAYAKA ضرب شده و آنرا از همین شاه کملو دانسته اند (مسکوکات قرون وسطای هند از کنگهم ۵۹) و سراولف کیر و گوید : گمان می رود که وی دین اسلام را قبول کرده باشد (؟)<sup>۲</sup>

حکایتی که در سطور گذشته به آن اشاره شد منقول است از کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات تالیف سدید الدین محمد عوفی در (۵۶۲۵ه) که ایلوت در جلد دوم تاریخ هند (ص ۱۷۰) از روی نسخ خطی با انگلیسی ترجمه کرده، و من اصل فارسی آنرا از روی یک نسخه خطی کابل نقل میکنم :

«چنین آورده اند که عمرو لیث شحنگی زابلستان به فردعان<sup>۳</sup> داد، و با چهار هزار سوارش بدان جانب فرستاد، و در آنوقت معبد بزرگتر هذوان سگاوند بود، و در اقصاء -

۱- تعلیق ۹۶ اول ستاین بر راجه ترنگینی ۱۰۱/۲

۲- پتھانان ۱۱۰

۳- در نسخه کابل به عین است، ولی در نسخه منقول نهایی ایلوت فردغان به غین منقو است. و هو دیوالا گوید که این نام فروغان و فروغان هم خوانده شده، ولی من صحیح آنرا فروغان میدانم. زیرا اردشیر با بکان موسس سلالة ساسانیان دخترش را بزنی گرفت، که نام پدرش فرغان بود، همین نام را یکنفر سپهد طبرستان هم داشت که از ۷۰۶ تا ۷۲۲ م حکمرانده است و در تاریخ ابن اسفندیار ذکرش می آید (ترجمه انگلیسی برون ص ۹۹) و این نام در آن اوقات خیلی رواج داشت و جستی در نامهای ایرانی (ص ۹۴) در حدود بیست شخص مختلف را بدین نام نشان داده و ضبط کرده است.

هندوستان بزیا رت بقان آن موضع تبرک می کردند ،  
 و فردعان چون بزابلستان رسید ، لشکر کشید و سکاوند را  
 بکشاد ، و بتانرا بشکست ، و بت پرستان را بر انداخت  
 و بعضی از غنایم به لشکریان داد ، و باقی به عمر ولیث  
 فرستاد ، و فتح نامه نوشت و از وی مدد خواست . خبر فتح  
 سکاوند به کملو رسید که رای هندوستان بود ، و لشکر بیحد  
 جمع کرد ، و سپاهی فراهم آورد و روی بزابلستان نهاد ،  
 و فردعان چون خبر آمدن سپاه هند بشنید ، هندوی چند  
 را بدست آورد ، تاروی به هند وستان نهادند ، و در  
 لشکر گاه کملو رفتند و گفتند : فردعان چون سکاوند را  
 گرفت ، در حال باطراف ولایت کس فرستاد ، و لشکرها  
 بخواست ، و دانست که هر آینه هند وان آنرا بیغما  
 میکنند ، و این ساعت چندان لشکر مسلما نان بروی جمع  
 شده است ، که اقطار زمین از ایشان تنگ آید ، و در عقب  
 لشکر عمر ولیث بخواهد رسید . و ایشان عزم کرده اند ،  
 که شمارادر تنگنایی آرند و جمله را بکشند .

رای کملو چون این خبر بشنید ، همانجا مقام کرد ،  
 و در لشکر کشی آهستگی پیش آورد ، تا فردعان  
 را از خراسان مدد رسید ، و بیش آن جماعت را امکان  
 نبود ، که باوی مقاومت کند ، و بدین حیل لطیف بر مراد  
 خود فیروز آمد<sup>۲</sup> .

از روی این داستان و معاصرت کملوبا عمر ولیث میرساند ، که وی در حدود

۱- در نسخه کابل کلمو نوشته شده ، ولی در اکثر نسخ خطی جوامع الحکایات از آن جمله در نسخ  
 مرجع ایلیوت املای آن مطابق ضبط البیرونی کملواست . تقدیم میم بر لام . چون ضبط کلهنه نیز  
 چنین است پس ضبط نسخه موزه کابل مدار اعتبار نخواهد بود .  
 ۲- نسخه خطی جوامع الحکایات عوفی .

(۵۲۸۰) زندگی داشته باشد، زیرا آغازشاهی عمرولیت ۵۲۶۵ و گرفتاری وی  
۵۲۸۶ است .

و اورای هندوستان از انجهت گفته اند که دران اوقات برسرزمین های  
غربی هند نیز حکم میراند، و چنانچه درمبحث لویکان گذشت، کابل وزابلستان  
درعصر یعقوب لیث فتح شده بود، بنا بران برادرش عمرولیت شهنه خود را بدینجا  
فرستاده باشد. اما این سخن عوفی که کلمو معا صر عمرولیت صفاری  
باشد، با شرحیکه کلهنه در راجه ترنگینی داده از روی تعیین زمان موافق نمی آید،  
زیرا از روی سند کلهنه باید کلمو در حدود (۵۲۹۱) بشاهی رسیده باشد در حالیکه  
دوره شاهی عمرولیت (در ۲۸۶ هـ) با گرفتاری او سپری شده بود .

بهر صورت چون روایت کلهنه سابق تر از عوفیست و وی به احوال شاهان  
واقف تر به نظر می آید، بنا برین باید گفت که عوفی را در نسبت این حکایت به عصر  
عمرولیت سهوی روی داده باشد، و یا این سهو را پیش از او نویسنده مأخذ این  
حکایت مرتکب شده باشد .

اکنون نظری به کلمه کلمو بیندازیم که مانند اسمای دیگر این شاهان مقامی  
و داخلی بنظر می آید: چنانچه گفتیم در ضبط این نام اشکال کمره (بسه فتحه)  
و کهمه ره یه که نیز از روی مسکو کاتش نقل شده، و ما میدانیم که تبدیل «ر» به «ل»  
در کلمات فارسی و پشنتو مطرد است، مثلاً دیوار = دیوال یا غربال = غلبیل، پس  
یک شکل کلمو باید کمر و هم باشد، و این نام تا کنون در بین مردم وادیهای ابا سین  
مروج و معمولست، و در پشنتو کمر بدو فتحه بمعنی رعنا و رنگین و ابلق است، که  
و او اخیر از مقوله تحبیب است، اگر با مردم بیاید مانند خیر، خیرو، و حبیب، حبو،  
ونبی، نبو. و اگر این صفت باز استعمال گردد تا نیت را افاده میکند مانند  
کمر و خان و کمر و بی بی .

در صورت منقول این کلمه از کلهنه در آخر آن (ك) تجلیل نیز اضافه شده،  
که ما نظیر آن را در نامهای رجال این دوره در موارد متعدد این کتاب نشان داده ایم.

اما ضبط های هندی این نام تصحیفاتی خواهد بود ، که همواره در نامهای  
نامانوس در محیطهای بعیده و السنه متقا و ته ورسم الخط های مختلف روی میدهد .

### بهیم

درست البیرونی بعد از کملو آمده که مسکوکات او را بنام BHIM در کابلستان  
یافته اند ، ولی در هند کمتر دیده شده است .

درین این طبقه شاهان که البیرونی نامهای ایشان را آورده ، فقط همین بهیم  
با مسکوکات سری بهیم دیوا SRI BHIM DEVA از سلسله شاهان دارای نشان گاو  
و سوار اسپ بدون شك و شبهتی تطبیق شده میتواند و بقول ریناود ، وی همان  
شاهیست که العتبی و فرشته هر دو او را بانی نگر کوت دانسته اند<sup>۱</sup> که همان نفر  
سابق الذکر باشد .

این بهیم نیز بموجب تصریح کلهنه مورخ دانشمند کشمیر ، از جانشینان للیه  
شاهان و محتملاً پسر کملو است ، که از اجداد ملکه دیدا DIDDA بود<sup>۲</sup> و در ترنگک<sup>۳</sup>  
شلوک ۱۷۸ و ترنگک ۷ شلوک ۱۰۸۱ ذکرری از بهیمه شاهی BHIMA SAH<sup>I</sup>  
اوده بهانده پوره آمده است<sup>۴</sup>

زمان زندگی بهیم را به تخمین حدود (۵۳۰۰) تعیین کرده میتوانیم . هیون تسنگ  
زایر چینی در حدود ۹ هجری در کوه های شمال پشاور از یک بت حکاکی شده  
سنگ فیلی زن بهیم دیوا حکایت کند ، که ازین معبد بفاصله ۱۵۰ لی ( تخمیناً ۵۰ میل)  
بطرف جنوب مشرق شهر مشهور و بهند واقع بود (سی-یو-کی کتاب دوم فصل  
کین-تو-لو = گندهارا) و ازین بر می آید ، که نام بهیم دیوادرین سرزمین سوابق  
قوی دارد .

۱- یادداشت های هند ص ۲۵۷ بوسیله هودیا لا ۲/۲۶۴

۲- 'خ' نم راجه کشم گپتا پادشاه کشمیر (۹۶۰-۹۸۰=۳۴۹-۳۷۰) (۳۷۰)

۳- شاهپوریه در ترجمه راجه ترنگینی ۲/۱۶۵ نوت ۱۱

## جیپال

البیرونی اورا بعد از بهیم نام می برد، ولی جای تعجب است، که تاکنون هیچ مسکوکی از جیپال یافته نشده، و فرشته اورا پسر اشپال (مطابق به ترجمه انگلیسی بریگس: هتپال) و برهمن خوانده است، و لاحقه پال درین نامها میرساند، که این شاهان از یک دودمان جداگانه بی باشند.

در آغاز تاریخ یمینی حدود غربی قلمرو جیپال تا لغمان شمرده شده و معلومست که کابل را قبلاً سبکتگین گرفته بود، و ازین برمی آید، که حکمرانی این خاندان بر نفس کابل با بهیم سابق الذکر قطع شده باشد.

برخی از مورخان مانند ابوالفداء پهنایی کشور جیپال را تا دهلوی شمرده اند ولی این سخن از کتاب الهند و قانون مسعودی البیرونی تایید نمیشود، و سلطه جیپال از لاهور نگذشته در حالیکه مرکزش و پهن کنار سند بود.<sup>۱</sup>

محمد ناظم این جیپال را غالباً پسر بهیم میدانند که در (۹۶۰ = ۳۴۹) بر تخت شاهی نشسته، و دوبار با سبکتگین حرب کرد ولی سبکتگین تا لغمان فتح نمود، و جیپال در تلافی سرزمین غربی کشور به طرف شرق اراضی زیادی را ضمیمه قلمرو خویش کرد، و در سنه (۹۹۱ = ۳۸۱) بهرت راجه لاهور را که از جناب سرحد خویش گذشته بود، شکست داد، و انند پال پسرش فاتحانه لاهور را گرفت، و آنرا واپس به راجه بهرت سپرد، مگر اندکی بعد بهرت را پسرش چندردت خلع کرد، و با جیپال همسری نمود تا که در سنه (۳۸۹ = ۹۹۹ م) جیپال پسر خود انند پال را باز فرستاد، و در نتیجه چندردت را اسیر نمود و کشورش را که شرقاً تا دریای بیاس داومنه داشت، ضمیمه قلمرو خویش کرده، و آنرا به پسرش انند پال سپرد.<sup>۲</sup> محاربات سلطان محمود با جیپال مشهور است،

۱ - هود یوالا ۲/ ۲۶۶

۲ - محمد ناظم ص ۲۰۳ تا ۲۰۵ سلطان محمود، بحواله ادب الملوك نشر شده در مجله انجمن

شاهی آسیایی طبع ۱۹۲۷ م

و آنرا در زندگانی سلطان محمود و فصل غزنویان شرح خواهیم داد، و همین جیپال بقول العتبی در اوایل سنه ۳۹۳ هـ خود را بسوخت و از جهان رفت<sup>۱</sup>

جیپال بسبب پیکارهایش با غزنویان بین ادبای این دوره شهرت داشت، فرخی در مدح سلطان محمود قصیده‌ای دارد و در آن گوید:

کیست آنکس که سراز طاعت تو باز کشد      که نه چون ایلک آیدسته و چون جیپال  
(دیوان فرخی ۲۱۴)

و همین شاعر در قصیده دیگری مدحیه سلطان محمود جیپال و پسرش را چنین ذکر میکند:

خلافت جدا کرد جیپالیا نرا      ز کتھای زرین و شاهانه زیور  
خلافت تو کرده است نندانیان را      بی آراموبی هال<sup>۲</sup> و بیخواب و بیخور  
(دیوان فرخی ۸۳)

از جیپال و انند پال مسکوکی بدست نیامده، ولی در بریکوت سوات در سنه ۱۸۹۷ م کتیبه‌ی یی بزبان سنسکریت و رسم الخط سردا SARADA کشف شد، که اکنون در موزه لاهور موجود است، درین کتیبه مطالبی از طرف جیپال خوانده میشود، که ترجمه آن چنین است:

«درشاهی حکمدار اعلی بزرگترین شاه از شاهان بزرگ،

و ملوک بزرگ، سری جیه پاله دیوه<sup>۳</sup>»

ازین کتیبه برمی آید که سوات در قاعده و شاه‌سی جیپال داخل بود، و این شاه خود را بزرگتر شاهان و بمنزله امپراتور و شهنشاه می‌شمرد.

درنامه‌های این شاهان لاحق (پال) موجود است، که در نام رتپیل (پیل) است و چنانچه اشارت رفت پال در پنبتو پروردن است، که در اسننه هندی نیز ریشه دارد، و اگر بخواهیم این نامه را تحلیل کنیم پس جیه = زی + پال است بمعنی پرورنده قوم یا پرورنده زندگانی. و امکان دارد که این نام مقامی و محلی باشد.

۱ - تاریخ بمبئی ۱۵۹

۲ - حال بمعنی سکون و آرامش است.

۳ - پتهانان ۱۱۲



## انند پال

البیرونی اور ابعدا از جیبپال، ما قبل آخرین شاہان شمرده است، و بقول تھوما س مسکوکات انند پال در پنجاب و حصص شمالی وادی گنگا در ہند بسیار پیدا میشود، اما این شخص جز انند پال دہلی خواہد بود، کہ یکذیم قرن بعد از عصر انند پال زیستہ و العتبی موخر الذکر را انند پال گفته است<sup>۱</sup>

انند پال پسر جیبپال و حکمران لاهور بود، و بعد از پدرش در حدود (۳۹۳) بر تخت نشست، و چون در بہار ۳۹۶ ھ از لشکر سلطان شکست خوردہ، و بہ کشمیر گر بختہ بود<sup>۲</sup> بنا بران راجگان ہمجو ار را با خود متفق ساختہ، و لشکری را بہ قیادت پسر خود بر ہمن پال بسوی پشاور فرستاد، و سلطان محمود در سنہ ۳۹۹ ھ درویند ایشان را شکست داد، و انند پال انذ کی بعد ازین در گذشت، و پسرش تریلوچنپال بجایش نشست<sup>۳</sup>

قرار نوشتہ البیرونی کہ متن آن در سابق گذشت، انند پال شاہ بامروت و مردانہ سیرتی بود، و نامہ یی کہ بہ سلطان محمود نوشتہ و مضمون آنرا البیرونی نقل کردہ حاکی از سیرت و شخصیت اوست .

در آخر نام انند پال نیز لاحقہ (پال) یعنی پرورندہ موجود است، و انند در ادب پہتو بمعنی عیش و سرور و نشاط است، خوشحالخان راست :  
خہ بہ غم دمال و ملک ددین و دل کرم جی لاستالہ غمہ روغ گرزم انندی<sup>۴</sup>  
پس از روی این تحلیل ادبی میتوان معنی انند پال را (عیش پرور و سرور پرور) دانست کہ بانامہای سلف و خلف خود در ترکیب و معنی نزدیک می رساند .

### تریلوچنپال = تروچنپال

البیرونی اور اتر وچنپال می نویسد، کہ باختلاف املا در کتب دیگر تندن جیبپال و

۱- ہود یوالا ۲/۲۷

۲- تاریخ یمینی ۲۱۲ فرشتہ ۲۵ و گردیزی ۶۷

۳- سلطان محمود ۹۶ بحوالہ البیرونی

۴- دیوان خوشحال خان ۴۱۳

نند و اجپال، و تورو جپال و پورو جپال و غیره و غیره آمده و رینا و دثر اتریلوچن - پال TRILOCHANPAL خوانده که تلمیحی بنا م «سیوای سه چشمه» باشد و مورخان فارسی او را عموماً نیرۀ جپال خوانند، که مقصد از آن جپال نخستین است، و شاید صورت صحیح این نام (پور جپال) باشد. که العنبری وسعت قلمرو حکمرانی او را تا کنوج و رهب می نویسد، و یک پسر دیگر آنند پال را بنا م برهن پال ذکر مینماید، که غیر از او باشد.

بقول ابوریحان تروجپال در سنه ۴۱۲ کشته شد، و ابتدای شاهی اورانمی دانیم ولی مقابله اش با محمود در جنگ کنوج ۵۴۰۹ - آغاز شده بود<sup>۱</sup> بموجب شرحیکه کلهذه مورخ کشمیر میدهد این شاه بنا م تریلوچن پاله TRILOCHAN PALA از خاندان لیه شاهی است که با مقاومت سخت حملات تروشکه یعنی مسلمانان را از هند باز داشته بود و درین عهد پادشاه کشمیر سم گرامه دیوا SAMGRAMA DEVA بود، که جانشین او راجه یی بنا م انته دیوا ANANTA DEVA گردید، و در عهدشاهی این راجه بقایای لیه شاهیان بنا م شاهی پتره (شاهزادگان) بدر بار کشمیر با اعزاز می زیستند<sup>۲</sup> جنگهای تریلوچنپال با سلطان محمود و مقاومت های پسرش بهیم پال بعد از ۵۴۰۴ در کتب تاریخ به تفصیل آمده، و ما آنرا در فصل غزنویان و احوال سلطان محمود شرح نخوا هیم داد.<sup>۳</sup> نام تروجپال نیز محلی و بومی به نظر می آید، زیرا تروجن در پشته و تروجن بمعنی شمشیرزن و مرد دلیر است، و توره بمعنی شمشیر همان کلمه است که در کثرت به و دیگر اسمای قدیم مانند تورمن سابقه دارد، پس تروجن +

۱ - هود یو الا ۲۸/۴۲۸

۲ - راجه ترنگینی ترنگ ۷ شلوک ۴۷ تا ۶۹

۳ - همین کتاب ترنگ ۷ شلوک ۱۴۴/۱۷۸/۲۷۴

۴ - فرخی شاعر در بار سلطان محمود در فتوحات سلطان در گنگ قصیده یی دارد و در آن ازین شاه ذکر می آمده است درین بیت :

تروجپال سپه را بسبب گذاشته بود به پیل از آب از آنسو گرفته راه گذار (ص ۶۳ دیوان فرخی طبع د بیر ساقی ۱۳۳۵ ش تهران) که املا آن در برخی از نسخ خطی تروجپال است .

پال بمعنی پرورنده شمشیر زنان و مردان دلیر خواهد بود، که این تحلیل بادآب و روایات اسلاف وی مطابقت دارد.

### بهیم پال

فرد آخر کابل شاهان بود که فتوحات غزنیان در شرق اورا از بین برد. وی قبل از جلوس به تخت سلطنت در دفاع از کشور پدر خویش بنام نیدر بهیم (بهیم ناترس DAUNTLESS) جنگیده بود<sup>۱</sup> و العتبی درباره و قایع زندگیش در هند شرح میدهد، ولی هیچیک سکه یکی از شاهان «پال» تا کنون بدست نیامده و مرگ بهیم پال را در سنه ۵۴۱۷ هجری پنج سال بعد از پدرش گفته اند، در حالی که یک نفر مورخ متأخر حیدر رازی (در ۱۰۲۶ هجری) دوره شاهی اورا نه سال شمرده است.<sup>۲</sup>

توضیح: جدول اسمای کابلشاهان را با سنوات تخمینی در نمودار مقایسوی آخر این فصل ببینید.

### اهمیت مقام کابلشاهان

کابلشاهان بسبب مقاومت طویل و عنیف خود که بالشکرهای فاتح اسلامی قرنها نموده اند، نزد مورخان و مخصوصاً عرب شهرت و اهمیتی را دارند و چون عناصر داخلی خاك افغانستان و از بقایای دودمانهای قدیم این کشور بودند، البته در تاریخ ملی ما هم مقامی درخور اعتبار دارند. ایشان مثل و حافظ ثقافت باستانی این کشور بودند، و بقول البیرونی مکارم و حسن عهد، و پرورش مردم، از خصایص ایشان بود<sup>۳</sup> و مضمون نامه انند پال که به سلطان محمود نوشت<sup>۴</sup> حاکی از مروت و احساس عالی بزرگ منشی ایشانست. کابل شاهان تنها در داخل کشور دارای شهرت و مقام عالی اخلاقی و اجتماعی

۱- هود یوالا به حواله تاریخ یمینی.

۲- زبده التواریخ (خطی)

۳- کتاب الهند ۳۰۱

۴- ترجمه متن البیرونی و این نامه در عنوان نامه های کابلشاهان گذشت.

نبودند، بلکه شهرت ایشان درد نیای اسلامی معاصر پیچیده بود، و مورخان را تعجب دست می‌دهد: هنگامیکه می‌بینند، در مرکز خلافت اسلامی بغداد مسکوکات ایشان را پیروی می‌کردند، بدین معنی که المقتدر بالله خلیفه عباسی در سنه (۵۲۹۵ = ۹۰۸م) مسکوکاتی را به تقلید و قالب و شکل سکه کابلشاهیان ضرب نموده، و نام خود را به حروف عربی بر آن نوشته بود، و این برها نیست بر اینکه کابلشاهیان و صورت سکه ایشان در نظر عرب و مسلمانان اهمیتی بسزاداشت<sup>۱</sup> و تقلید مسکوکات کابلشاهان در داخل ممالک نیز ادامه یافت که حاکی از اهمیت و پسندیدگی آن در نظر حکمداران اسلامیست، مثلاً<sup>۲</sup> سکه شناس معروف انگلیسی لنگورتهه دیمز گوید: که سلطان مودود بن سلطان مسعود غزنوی (۴۳۲-۴۴۱ه) بر مسکوکات خود پیکر گاوسیوا Siva را با نوشته سری سمنته دیو-وا نقش کرد که مأخوذ است از مسکوکات کابلشاهان<sup>۱</sup> و هند و تکسیلا<sup>۲</sup>

کابل در نزد حکمرانان افغانستان مرکز اقتدار اعلیٰ پنداشته می‌شد، و تا وقتی که شاهی و حکمرانی ایشان در کابل بر سمیت شناخته نمی‌شد نمی‌توانستند این مقام را احراز دارند، چنانچه ابواسحق ابراهیم بن محمد اصطخری (متوفی ۳۴۶ه) چنین می‌نویسد:

«و گویند کی شاه پادشاهی را نشاید، تا آنکه کی او را در کابل بیعت نیندند، اگرچه از کابل دور بود، تا وقتی که شاه به کابل نیاید مستحق شاهی نباشد، و او را در اینجا به شاهی نشانند»<sup>۳</sup>

و همین مطلب را مولف نامعلوم حدود العالم (با حتمال ابن فریغون) در سنه (۳۷۲ه) چنین گفته است:

«کابل شهر کیست و او را حصار یست محکم و معروف

۱- پنهانان از اولف کیرو ص ۱۱

۲- دایرة المعارف اسلامی ج ۱ ماده افغانستان

۳- مسالك و ممالك فارسی ۲۲۰ طبع تهران ۱۳۴۰ ش و عربی ص ۲۸۰

با ستواری و اندروی مسلمانانند، و هند و اناند، و انند روی  
بتخا نهاست و رای قنوج را ملك تمام نگردهد، تا زیارت این  
بتخانه نکند و لوای ملکش اینجا بندند»<sup>۱</sup>

این تفوق دینی و سیاسی کابلشاهان در عصر های مابعد در افسانهها نیز باقی  
ماندومی بینیم که داستان سامندر ابنام (شادبهر) عنصری شاعر در با سلطان  
محمود منظوم داشته بود، و حتی ترجمه عربی آن را بنام «قسیم السرور وعین الحیوة»  
علامه لیبرونی نمود<sup>۲</sup> که این هم در نظر عامه مردم اهمیت و شهرت کابلشاهان را  
میرساند. و اگر نسخه‌یی از این داستان در عربی یا فارسی باقی ماندی، یقیناً امروز  
از آثار ادبی نیکوی بومی ما بشمار آمده.

تفصیل وقایعی که در عصر کابل شاهان و فاتحان اسلامی و صفاریان و  
غزنویان روی داده در فصل آینده کتاب و مباحث خاص هر سلاله داده خواهد شد.



---

۱- حدود العالم ۶۴

۲- رجوع به عنوان سامندر در همین فصل کتاب.

## ۴ - نپکیان

در نصف اول قرن هفتم میلادی از یک خاندان دیگرشاهی افغانستان بنام نپکی ملکا نیز نام برده می‌شود، که فقط از روی مسکوکات مکشوفه شناخته شده اند و این مسکوکات در شمال و جنوب افغانستان بدست آمده اند.

گمان می‌رود که این دسته شاهان از بقایای امرای محلی هفتالی ر که شانی باشند، که بعد از اختتام دوره عروج هفتالیان در شمال و جنوب هندو کش حکمرانی داشته اند.<sup>۱</sup>

موسیوها کن دوسکه مسی را از غزنی بدست آورده که آنرا از نپکیان میداند، و چون علایم تاج این شاهان با تاج امرای بامیان شباهت دارد، بنا برین بقول موسیوها کن در بین این دودمانها خویشاوندی خواهد بود.<sup>۲</sup>

چون دسته حکمرانان تگین بر روی مسکوکات نپکی مکرراً ضرب زده اند بنا بران محققان تاریخ گویند که نپکیان قبل از تگینان گذشته اند، و چون کلمه ملکا در رسم الخط پهلوی برای (شاه) هزوارش بود، بنا بران لقب این حکمرانان را هم «نپکی شاه» توان دانست.

در مسکو کاتی که به نپکیان منسوب اند، قیافت شاه عیناً به چهره شاهان هفتالی شبیه است، و بینی کشیده دارد، ولی تاج شاهی آن دارای سرگاو شاخدار است، که بردیگر مسکوکات شاهان این عصر دیده نمی‌شود، در حالیکه

۱- مقاله مارتین در مجله انجمن آسیائی بنگال ج ۲ سال ۱۹۳۶

۲- تاریخ افغانستان ۲/ ۴۷۹ بحواله کتاب تجسّات جدید باستان شناسی بامیان از موسیوها کن.

۳- ملکا MALKA بمعنی شاه لغت آرامی است.

بر پشت همین سکه آتشکده فروزان باشکل دوفرشته بطرف راست و چپ آتشگاه نقش شده است که بر تمام مسکوکات آندوره نقش می‌شد، و این رسم شاید از بقایای کیش زردشتی باقی مانده بود، که آثار آن در اوایل قرون مسیحی و عصر کوشانیان بزرگ هم دیده می‌شود، و بقایای یک معبد آتش از حدود ۱۶۰ م در سرخ کوتل بغلان پدید آمده، که دال برین مدعاست. دربارهٔ نپکیان معلومات بیشتر نداریم و نه مورخان دورهٔ اسلامی از ایشان ذکری کرده‌اند، فقط از روی مشاهدات سابقه به نژاد و کیش و دودمان این شاهان گمنام پی‌توان برد.



## ۵- امرای شمال هندو کش

در نصف اول قرن هفتم میلادی در شمال هندو کش و ولایت تخارستان تا بلخ و میمنه<sup>۱</sup> امرایی از نژاد توه کیو (بقایای کوشانی هفتلی) حکمرانی داشتند که مرکز ایشان قندز بود، و هیون تسنگک این سرزمین را بنا م تو-هو-لو TO-HO-LO بمساحت هزارلی (هرلی معادل پنجصد متر) پهنا شمالاً و جنوباً و سه هزارلی دراز نا شرقاً و غرباً خوانده که دارای ۲۷ ولایت بود، و در هر جا حکمرانی وجود داشت که تابع خان قندز بود، و پو-هو PO-HO یعنی بلخ راجگر (شهرشاهی) کوچک آن شمرده میشد آ تو-هو-لو بلاشک همان طخاره سنسکریت و طخارستان نویسدگان عرب است که در حدود (۶۳۰ م = ۹ هـ) در قندز فرزند کلان تونگک یبغو بنا م تاردو شاد TARDUCHAD حکمرانی داشت و وی داماد خان طورفان و پادشاه دین پرور و موهمان نوازی بود، که پسرش او را زهر داد، و بجایش نشست، ولی این حکمدار مانند کوچیان بیک جای قرا رندا شت، و در یک شهر سکونت نمی کرد<sup>۲</sup> بقول هیون تسنگک در قلمرو شاهی این خان قندز منگک-کن MUNG-KIN (منجان) و او-لی-نی O-LI-NI (اھر ننگک یا حضرت امام کنونی) و هو-لو-هو HO-LO-HO (راغ) و کی-لی-سی-مو KI-LI-SI-MO (کشیم) و پو-لی-هو PO-LI-HO

۱- تخارستان در نیوقت وسعت داشت و تا میمنه و مرو رود را فرا می گرفت و بقول بلا ذری بعد از سنه ۵۳۰ | حنف بن قیس بحکم عبدالله بن عامر به طخارستان فرستاده شد و او قصر حنف را که حصنی از مرو رود بود فتح نمود (فتوح البلدان ۵۰۲) و درین جنگ با اهل مرو رود وادی مرغاب تورکان هم بودند (ص ۵۰۳) که همین بقایای مردم کوشانو هفتلی اند.

۲- سی-یو-کی ترجمه بیل کتاب اول و دوازدهم.

۳- کتاب ۱۲ سی-یو-کی و تاریخ افغانستان ۲/ ۴۹۴



(بلور) وھی۔ مو۔ تا۔ لو HI-MO-TA-LO (درایم) وپ۔ و۔ نو۔ چننگ۔ نہ  
 PO—TO—CHANG—NA (بدخشان) وان۔ پو۔ کن IN-PO-KIN (یمگان) وکیو۔ لنگ۔ نہ  
 TA-MO-SI-TITI (گوران وادی علیای کو کچہ) و تا۔ مو۔ سی۔ تی تی  
 KWOH-SI-NO (حدود ختلان) وشی۔ کی۔ نی SHI-KI-NI (شغنان) و کو۔ زی۔ نو  
 (خست) وان۔ تا۔ لو۔ پو AN-TA-LO-PO (اندراب) شامل بوده اند<sup>۱</sup>۔



## ۶- تگینان

در مدت سه قرن اول اسلامی در تاریخ افغانستان، نام امراء و حکمداران  
برده میشود، که در آخر اسمای ایشان کلمه تگین Tigin اضافه میشود.  
این سلسله شاهان شاید از يك خاندان معين نباشند، ولی مانند امرای شمال  
هندوکش ایشان نیز از عناصر کوشانی هفتلی اند، که در ازمنه قبل الاسلام  
به صفحات شمالی هندوکش و تخارستان آمده، و در اینجا ملیت و فرهنگ و تمدن  
این سرزمین را پذیرفته، و از رجال همین کشور شمرده می شوند، و حتی بنام یکی  
از ایشان بین مجرای ارغنداب و هامند در غرب قندهار کنونی، شهری بود، که  
در دوره غزنویان آنرا تگین آباد (تگنا باد) گفتندی، و در تواریخ فارسی و عربی  
نام آن برده میشود<sup>۱</sup> مسعود سعد سلمان شاعر دوره غزنویان (۴۳۸-۵۱۵)  
در مدح ملک ارسلان گوید:

چو ابر نصرت بارید چرخ فصل خزان      بهار گشت ز ملک تو در تگین آباد<sup>۲</sup>  
تگین به کسر تین کلمه ترکیست، و محمود بن حسین کا شغری (۵۴۶۶) که مرد  
دانشمند و لغوی ترکیست درین باره چنین گوید:

«تگین در اصل لغت به معنی غلام و عبد است، و تورکان کمشتگین غلامی را  
گفتندی که چهره وی مانند سیم روشن بود. آلب تگین بمعنی غلام چالاک و قتلغ  
تگین عبد مبارکست. این نام بعد ازین لقب خاص

---

۱- رجوع به زین الاخبار و تاریخ بیهقی و یمینی و ابن اثیر، برای تعیین موقعیت تگین آباد  
مقاله من در مجله آریانا طبع کابل (سال پنجم شماره ۶) خواننده شود

۲- دیوان مسعود سعد ۱۱۲

فرزندان خاقانیان گشت و همواره آنرا با اسمای  
 پرندگان جارج پیوست کردند، مثل جغری تگین یعنی  
 تگینی که بطش باز دارد، کج تگین یعنی تگین نیرومند،  
 این نام از موالی و غلامان به آل افراسیاب نقل شد،  
 و چون ایشان پدران خود را تعظیم کردند، در اوقات  
 مخاطبه یا مکاتبه چنین گفتندی:

«این بنده چنین کرد و چنان گفت» و این تعبیر در اوایل  
 برای تواضع نفس و توقیر پدران ایشان بود، ولی پس  
 از آن نام در بین آنها شیوع و تخصیص یافت. ۱»

و همین مولف در کلمه تکت به کسرتین گوید: که جمع غیر قیاسی تگین  
 است، که اصلاً<sup>۲</sup> معنی آن بنده و عبد است، و بعد از آن برای خاقانیان لقبی  
 گشت، و اکاتکت بزرگان مردم و کوچکان ابنای ملوک اند<sup>۱</sup>  
 باین ترتیب کلمه تگین در خراسان و ادب دری معنی سردار لشکر و حکمدار  
 را گرفته بود مثلاً<sup>۳</sup> فردوسی گوید:

تگینان لشکرگزینان چین      برفتند یکسر بتوران زمین (شاهنامه ۲۰۱/۳)  
 بکشت از تگینان لشکر بسی      پذیره نیامد مرا ورا کسی (شاهنامه ۲۲۰/۳)  
 فرخی گوید:

همه خانان و تگینان و سواران دلیر      داشتند از سپه او و از دست بسر<sup>۳</sup>  
 همو در مدح سلطان محمود گوید:

گاهی بدر یا درشوی      گاهی به جیحون بگذری  
 که رای بگریزد ز تو، گهرام      و گه خان تگین (دیوان ۲۵۹)

۱- دیوان لغات الترك طبع استانبول ۱۳۳۵ ق جلد ۱ ص ۲۴۷

۲- همین کتاب ۲۹۷/۱

۳- دیوان فرخی طبع تهران ۱۳۳۵ ش- ص ۱۷۴

ناصر خسرو قبادیانی (متوفی ۵۴۸۱هـ) که مردخراسانی متعصب باترکان است، در نالش از وضع خراسانیان گوید:

به پیش یزال و تگین چون رهی • دوانند یکسرغنی و فقیر (دیوان ۱۹۲)  
وباز همو گوید:

هرچند مهار خلق بگرفتند • امروز تگین وایلك و بیغو<sup>۱</sup> (دیوان ۳۸۰)  
در حدود (۵۱۳۴) = (۷۵۱) که و وکونگ کاردار چینی تخارستان و گندهارا را  
می دید، وی از امرایی بالقاب (ته-له-ته-له تی) = (تجن) در حوالی گندهارا  
اطلاع می دهد که با غلب احتمال همان تجن یا تگین شاهیان باشند که سکه هایی  
هم از ایشان بدست آمده است<sup>۲</sup>

این تگینان که در تخارستان و قندز حکمرانی داشته اند، ظاهرآ در اثر فشار  
نانگ های چین بجنوب هندوکش پناه آورده، و تانیمه<sup>۳</sup> دوم قرن هشتم میلادی  
امارت کوچکی را در گندهارا تشکیل نموده باشند، و هنگا، یکه و وکونگ چینی  
به گندهارا آمد، و درینجا رنجور گشت، وی شاه و ملکه و وزیران را مشغول ترمیم  
و تعمیر معابد بودایی دید، و ازین برمی آید که کیش و هنر بودائی تا این اوقات  
در همین سرزمین ادامه داشت، و دکتور لاردچهل دانه مسکوکات تگینان را از  
شمال هندوکش یافته، و کنگهم تاسی دانه دیگر آنرا از کابل بدست آورده  
بود، که بر وجود این دسته حکمرانان درین سرزمین دلالت دارد<sup>۴</sup>

برخی از مورخان احتمال می دهند، که پادشاه نخستین تگینان شاید،  
برهاتگین مذکور در کتاب الهندالبیرونی است که بعد از سقوط یونانیان در شرق  
بجای ایشان نشسته باشد. ریناود کلمه برهه یا BARHA یا BARHA را به فره ها ته سه

۱- تگین وایلك و بیغو هر سه از القاب امرای ترك بوده است.

۲- تاریخ افغانستان ۲/۵۰۵

۳- همین کتاب ۲/۲۰۰

PHARAHATASSA ربطه میدهد، که این کلمه را لیسن وو یلسون بر برخی از مسکوکات  
 گریکو بربرین GRECO-BARBARIAN خوانده اند، و در یونانی به فرانس  
 PHRAATES تبدیل شده است<sup>۱</sup>

البیرونی این ملوک را اترک تبتی می خواند، و این تعبیر است از اصل هجرت  
 قبایل کوشانی و هفتالی آریائی، و بعد از آن گوید: که اولین ایشان برهتگین است.  
 داستان در آمدن برهتگین در غاریکه در عصر البیرونی بفر<sup>۲</sup> نامداشت و در کابل  
 بود، و بر آمدن او از انجا درزی ترکان با قبا و کلاه و موزه و سلاح، جذبۀ فولکلوری  
 و داستانی دارد، و بقول البیرونی از نسل برهتگین تا شصت نفر حکم رانده اند، و در قلعه  
 نغر کوت دیبائی بود که نسب نامه این حکمرانان بران نوشته بود<sup>۳</sup>

از روی اسناد چینی روشن است: که بقایای این حکمرانان تا تسلط اشکرها  
 اسلامی درین سرزمین بوده اند، چنانچه امپراتور چین کاو-تسو نگگ KAO-TSONG  
 (۶۵۰-۶۸۳ م = ۳۰-۵۶۴) در سنه (۶۶۰ = ۵۴۰ ه) فرمانی را بنام یک پادشاه این  
 سلسله در گندهارا صادر کرده بود، و ایشان هم در سنه (۷۱۸ و ۷۲۷ م = ۱۰۰-۱۰۹ ه)  
 با امپراتور چین منگگ هوانگگ MING-HOUANG مکاتبه داشته، و در مکتوبی  
 که در سنه ۷۲۷ ه ۱۰۰ بنام امپراتور مذکور فرستاده اند، حسلات قوای عرب را بر  
 تخارستان بیان داشته اند<sup>۴</sup>

قرارشحیکه البلا ذری میدهد، در عهد خلافت حضرت عثمان (رض) که عبد الله  
 بن عامر و الی خراسان بود، از طرف اوقیس بن هیشم تمام سرزمین طخارستان  
 را به صلح کشود، و تا سمنجان (سمنگان = ایبک کنونی) رسید، چون مردم این جا

۱- تعلیقات هو دیوالا بر تاریخ هند ۲ / ۴۰۸

۲- در نسخه مطبوع حیدرآباد هند از کتاب الهند (ص ۳۴۸) نام این غار بفرطیع شده  
 که بسالای (ف) سه نقطه گذاشته اند و معلومست در نسخ مخطوط چنین بوده و باید حاکی از صوتی  
 باشد بین (ف-و) ولی در ترجمه ایلوت (تاریخ هند ۲ / ۱۰) بکراست BAKAR ؟

۳- کتاب الهند ۳۴۹

۴- تاریخ افغانستان ۲ / ۵۲۳

مانع آمدند، ایشانرا محصور کرده و بقوه و عنف فتح نمود، و پیش از شهادت حضرت عثمان، عبدالله بن خازم دسته‌های مردمانی را که در خراسان باهم گرد آمده بودند، در هم شکسته و به بصره رفت.<sup>۱</sup>

چون شهادت حضرت عثمان در ذوالحجه سال (۵۳۵هـ) است بنا برین سلطه وسیع این سلسله شاهان، در ولایات شمال هندو کش از سمنگان تا مرورودومینه ثابت است و بعید نیست که نیزک نیز ازین مردم باشد، و اشتراک اسم تگین این فکر را هم میرساند، که بلکه تگین و الپتگین و غیره اسلاف سبکتگین موسس سلسله غزنویان نیز از بقایای این مردم باشند، و یا کم از کم رابطه‌ی بین ایشان موجود باشد، چنانچه بقول بیهقی: سبکتگین مردنومسلم بوده و خودش بدین اسلام درآمده است<sup>۲</sup> و ازین برمی آید که اسلاف وی در غزنه مسلمان نباشند، و یا مانند سبکتگین نو باسلام درآمده باشند، (به فصل غزنویان در مجلدات دیگر این کتاب رجوع کنید)

الیعقوبی در جمله ماوک معاصر المهدی خلیفه عباسی (۱۶۴هـ) نام ملک طخارستان را شروین می نویسد، که خلیفه مذکور سفیری را با وفرستاد ه و به قبول اطاعت خویش فرخوانده بود<sup>۳</sup> چون شروین نامیست که همان ریشه شارو و شاه دارد، بنا برین توان گفت که این امراء نیز از همان عناصر بومی کوشانوهفتلی اند، که قرن‌ها قبل از اسلام درین سرزمین سکونت داشته و از مردم داخلی آن شمرده می شدند، و در ثقافت و کیش و زبان و آداب اجتماعی بکلی خراسانی بودند.

### نیزک NIZAK و شاد

در اوایل فتوحات اسلامی در صفحات شمال افغانستان نامی از نیزک یا نیزک طرخان نیز برده میشود، و در تواریخ عربی بار اول در جایی اورا ذکر می کنند، که در سنه ۳۱هـ یزدگرد بن شهریار آخرین پادشاه ساسانی، از حمله آوران عرب

۱- فتوح البلدان ۵۰۵

۲- تاریخ بیهقی ۱۰۳/۱

۳- تاریخ الیعقوبی ۲/۳۹۷

شکست خورده، و بمر و گریخته بود.

درین اوقات مرزبان مرو، ماهویه بن مافناه بن فید نامداشت که پسرش  
براز وکیل وی بود<sup>۱</sup>

بقول کریستن سین درینوقت در طخارستان ییغو (در عربی جبغویه) که لقب  
قدیم شاهان کوشانی برد حکم میراند، و امیری زبردست داشت که او راشاذ  
(مشتق از خشایثیا یعنی پادشاه) گفتندی، و نیزک طرخان که در بادغیس مقام  
داشت، همین شاذ را بادر خویش شناختی<sup>۲</sup>

چنین بنظر می آید، که نیزک نام یکنفر نباشد، بلکه حکمرانانی باشند، که زیر  
دست ییغوی تخارستان بر سر زمین جنوبی منجرای آمویه حکم میرانند، زیرا مادر  
تاریخ این دوره بار اول نام نیزک طرخان را در سنه ۳۱۴ در داستان کشتن  
یزدگرد می شنویم که ماهویه مرزبان مرو این شاه را بدستیاری نیزک طرخان کشته بود<sup>۳</sup>  
و موخرترین ذکر او در تاریخ همانست که در سنه ۹۱ ه در طخارستان با مرقمیه  
بن مسلم باهلی حکمران عربی کشته شد<sup>۴</sup>

بین سنه ۳۱ تا ۹۱ شصت سال فاصله است و اگر در سنه ۳۱ ه نیزک را حکمران  
فعال و مقتدری بشماریم، لابد باید ۲۵ ساله باشد، که در حین قتل او در اشکمش  
بدخشان در سنه ۹۱ ه عمرش به ۸۵ سالگی میرسد، و مشکل بنظر می آید که یک  
نفر بیش از هفتاد سال حکمرانی کند، و در آخر عمر بسن ۸۵ سالگی هم آنقدر فعال  
و جنگی و زور آزما باشد، که بالشکریان نیرومند عرب مدتها صاف آرائی کند،  
و بالا آخر هم ماهها در یک گوشه کوهسار (کرز) با فاقه و جوع مقاومت نماید.  
پس با احتمال قوی توان گفت که نیزک نیز لقبی است، برای یک دودمان

۱- طبری ۳/ ۴۴۴ تا ۱۳ ما کلمه برازشکی از ورازا است که ورازا بندگان و شهربراز نیز از القاب همدان

عصراست، و ورازا = گراز خوکست (ساسانیان کریستن سن ۴۸۲)

۲- ساسانیان ترجمه عربی ۴۸۲ مخفی زمانه که شاذ کلمه اصیل و قدیم زبان دریست.

۳- فتوح البلدان بلاذری ۳۸۸ الکامل ابن اثیر ۳/ ۵۸ طبع قاهره ۱۳۰۱ ق

۴- طبری ۵/ ۲۳۵

باسلسله حکمرانان که در اوایل عهد اسلامی از بخارستان تامل و تسلط داشتند، و این خرداذ به در جمله القصاب ملوک کوچک ترک نیزک راهم نام می برد<sup>۱</sup> نیزک معاصر یزدگرد (حدود ۳۱۱ هـ) که مورخان عرب لشکریان او را ترک (عناصر کوشانی هفتلی) شمرده اند از یزدگرد دخترش را بزنی خود خواست، ولی شهزاده ساسانی او را در نامه‌یی بنده‌یی از بندگان خویش خواند، و باین امر تن نداد، بنا بران نیزک در گنا باد (جنا بسذکه در طبری به صورت جلیند تصحیف شده) برو حمله برد و یزدگرد بمر و گریخته در آسیا بی درآمد و بدست آسیا بان بقتل رسید<sup>۲</sup>

بعد ازین ذکر نیزک در سنه ۸۴ هـ دیده میشود که یزید بن مهلب قلعه نیزک را در بادغیس فتح کرد، و نیزک خزاین آن قلعه را باو سپرد، و بالشکر عرب صلح نمود<sup>۳</sup> در سنه ۸۷ هـ هنگامیکه قتیبه بن مسلم با هلی از طرف ولید بن عبدالملک اموی بر خراسان والی شد، همین نیزک که جمعی از اسیران مسلمان را در دست داشت، آنها را رهانموده، و نزد قتیبه فرستاد، وی سلیم ناصح را نزد نیزک گماشت که او را به اطاعت فراخواند، و نیزک بعد از تحکیم پیمان با قتیبه بشرطی صلح نمود، که بادغیس را آزاد گذارد، و به آنجا نیاید<sup>۴</sup> بعد ازین نیزک را در سنه ۸۸ هـ در جنگهای صفححات شمال آمو با قتیبه همراه می یابیم<sup>۵</sup> که درین جنگ هاقتیبه با طرخون پادشاه سغد باختفدیه و گروگان صلح نمود، ولی نیزک که میخواست رقیب شمالی خود را بوسیله قوای عرب درهم شکنند ازین واقعه رنجید، و بقول طبری با یاران خود گفت: این مرد تازی مانند سگست که اگر بزنی فریاد میکند، و اگر نان دهی اطاعت مینماید، و اگر با وی بجنگی و باز چیزی دهی، خوش میشود، و همه را فراموش

۱- المسالك والممالك ۴۱ طبع لیدن ۱۳۰۶ ق

۲- فتوح البلدان ۳۸۸ و طبری ۳۴۶/۵

۳- طبری، ۱۸۶/۵ و الکامل ۲۴۰/۴

۴- طبری، ۲۱۸/۵ و الکامل ۲۵۳/۴

۵- فتوح ۵۱۷ و طبری ۲۲۳/۵



میسازد، بهتر است اورا پدرود گویم<sup>۱</sup>

نیزك درآمل از قتیبه اجازت گرفت، و با سرعت روی به تخارستان نهاد، و چون به معبد نوبهار بلخ رسید، در آنجا به تقدیم نیایش و پرستش پرداخت، ولی بهمراهان خویش از ندامت قتیبه فراگفت، و پیش گوئی نمود که اورا تعقیب میکنند. این سخن راست برآمد و مغیره بن عبدالله که از طرف قتیبه به گرفتاری نیزك گماشته شده بود، به بروقان بلخ رسید. اما نیزك با سرعت خود را به دره خلم رسانیده و بر قتیبه و لشکریان عرب خروج کرد<sup>۲</sup>

### خروج نیزك و تشکیل اتحادیه

نیزك زیر دست الشذ<sup>۳</sup> جبغویه کهن سال تخارستان بود، چون درین جنبش اورا

۱- طبری ۵/۲۲۹

۲- طبری ۵/۲۲۹

۳- کذا در طبری، و این صورت معرب همان شاذ است که قبلاً شرح دادیم، و الف لام عربی بران داخل گردیده، و کلمه بسیار اصل این سرزمین است که از خارج نیامده. و اصل آن دری تخاریست که ما برای این مطلب دلیلی قوی داریم بدین نحو: الشذطبری بلاشك الشاذ = الشاد است، و اگر الف لام عربی آنرا حذف کنیم، کلمه شاد باقی ماند، و این شاد در دری تخاری بمعنی شاه بود، نه شاد فارسی کنونی که از شات پهلوی آمده، و در او ستاشاته = شیا ته بود.

بموجب کتیبه زبانه دری تخاری که از سرخ کوتل بغلان کشف شده، و به حدود ۱۶۰ م تعلق دارد، ثابت است که در آن زبان برخی از کلمات مخنوم به دال بعد الف موجود بود، که در فارسی کنونی و پښتو دال اخیر آن به (ه) تبدیل شده است. مثل ساد که دال اخیر آن به (ه) ابدال یافته، و در فارسی (چاه) و در پښتو (خاه) از آن بوجود آمده، و معلوم است که گاهی این (ه) آخر حذف و تخفیف نیز می شود، و در پښتو (خا) گوئیم که جمع آن در صورت اول (خاهان) و در صورت دوم (خاگانی) می آید، و نظیر این در کتیبه بغلان کلمه (تاد) است که اکنون در فارسی و پښتو (تا) ادات نهایت از آن باقی است. اکنون اگر کلمه (شاد) را در تحت همین قانون حذف و تخفیف بیاوریم، از آن (شاه) بوجود می آید، که در همین کتیبه بغلان کلمه (شا) بمعنی پادشاه بارها استعمال شده است. (رجوع کنید بر سائله مادر زبان دری تالیف من، طبع کا بل ۱۳۴۲ ش)

ازین مطالعه لسانی و تاریخی باین نتیجه میرسیم، که کلمه شاد بمعنی شاه در ازمنه قبل از میلاد در زبان تخاری موجود بود، ولی در حدود قرن اول میلادی بشکل (شا) تخفیف شده و در کتیبه بغلان به همین شکل

آمده است. ★

مافع خویش میدید ، بنا بران اولترالشذرا بگرفت ، و درز نجیرسیمینش کشید ، و عامل قتیبه ، محمد بن سلیم ناصح را از تخارستان براند. و برای اینکه تمام قوای ملی را در مقابل عرب مجهز و متحد سازد ، درینطرف درهٔ خلم (تاشقرغان) مرکز گرفت ، و به تمام امرا و سرداران آنوقت که در شمال مملکت حکمرانی داشتند نامه ها نوشت ، و ایشان را به تمرکز قوای ملی در دفع قتیبه دعوت نمود. چون موسم زمستان بود ، تمام سرداران ملی موسم بهار را برای مقابله و پیکار مناسب دانستند ، و این سرداران عبارت بودند از :

۱- اسپهبد بلخ (درینوقت حکمران بلخ باین لقب مشهور بود)

۲- بازام دهقان مرورود (دهقان لقب سردار ملی بود)

۳- سهرک دهقان طالقان<sup>۱</sup>

۴- ترسل (بضمهٔ اول) دهقان فاریاب (حدود میمنهٔ کنونی)

۵- جوزجانی : دهقان جوزجان (سرپل کنونی)

امادری نظر فهندوکش که کابلشاه حکمرانی داشت ، نیزک اوران نیز بشمول درین اتحادیهٔ ملی فراخواند. و وعده گرفت که اگر قوای ملی در شمال هندوکش از پیش قوای عرب پس نشینند ، باید کابلشاه در سرزمین خویش به وی پناه دهد.

کابلشاه تمام این شروط را پذیرفت ؛ و نیزک اموال گرانبار خود را بکابل فرستاد ، و قتیبه چون ازین تجاوز آگهی یافت ، زمستان سخت فرارسیده بود ، بنا بران تمام کار را به بهار آینده باز گذاشت ، و علی العجالة عبدالرحمن برادر خود را با ۱۲ هزار

★ اما صورت قدیم کلمات گاهی در مرکبات ، اصالت و قیافت قدیم خود را حفظ میکنند ، که از انجمله همین (شاد) قدیم بمعنی شاه در برخی از اعلام باستانی خراسان باقی مانده ، مانند محشاد = مشاد (محمدشاد = سحمدشاه کنونی) و | حمشاد = | حمدشاد = | حمدشاه کنونی .

ناگفته نماند که کلمهٔ شاد در تخارستان تا اوایل عصر اسلامی ، بهمان شکل قدیم خود حفظ شد ، و بقول هیون تسنگ در ۹۹۹ در قندز پسر کلان تونسک بیغوبنام تاردشاد حکم میراند (به فصل اول و عنوان امراء شمال هندوکش رجوع شود) که اصل نام این پادشاه (تاردو) و جزو دو آن همین (شاد) است و جمعا تاردو شاه باشد .

۱- این نام در صفحه ۴۳ همین جلد طبری سهراب طبع شده

لشکر در بروجان دو فرسخی بلخ تمر کز داد، و خود وی در سنه ۸۹۰ هـ با ملک طالقان که  
و عده شمول اتحادیه عسکری نیزک را داده بود در آویخت، و کشتاری عظیم بکرد، و در  
طول چهار فرسخ اجساد مصلوبین را بیاویخت ۱

چون موسم سرما گذشت در سنه (۸۹۱ هـ) قتیبه مرزبانان مرور و دو فار یاب و جوزجان  
و طالقان را مطیع گردانیده و با قوای فراوان که از نشا پور و غیره رسیده بود ندروی به  
بلخ نهاد و اسپهبد بلخ نیز مقاومت کرده فتوانست.

باری قوای نیزک در دره خلیم پیکارهای سخت نمودند، و شهر خلیم  
(تاشقرغان ما بعد) که باینطرف دره واقع است، قرارگاه قوای مدافع نیزک بود،  
چون قوای قتیبه گذرگاهی جز این مدخل نداشتند، و از اوضاع جغرافی و راههای این  
سرزمین نیز آگاه نبودند، مدتی در اینجا باقی ماندند.

از سوء حظ یکی از خانان این سرزمین که او را روب خان گفتندی، و در روب و  
سمنگان سرداری داشت، با میدانجات خویش پیش قتیبه آمد، و بعد از آنکه پیمان امن  
گرفت، مدخل قلعه لشکری را که در ماورای دره بود نشان داد.

بدینصورت در نتیجه فرومایگی خان روب نخستین سنگر دفاعی نیزک در دره  
خلیم درهم شکست، و قوای عرب بر سمنگان تاختند و نیزک در پنج چاه بغلان مقاومت  
میکرد. چون حریف را نبرو مند دید، ائصال احوال خود را به کابلشاه فرستاد، و خود  
وی به کوهسار کزرنه پناه برد، در حالیکه عبد الرحمن برادر قتیبه او را تعقیب میکرد، خود  
قتیبه در اسکیمشت (غالباً اشکمش کنونی تالقان) نزول نمود، و چون دره کزرنه  
راه مدخلی دیگر نداشت، مدت دو ماه حمله آوران عرب را یاری فتح آن نبود.

درین مدت قلیت خوردنی ها و شیوع مرض چیچک، لشکریان و همراهان نیزک را  
در کزرنه تهدید میکرد، و حتی جیغویه (بیغو) کهن سال نیزدانه های چیچک کشید. بنابراین  
قتیبه حیلتی اندیشید، و سلیم ناصح را پیش نیزک ارسال داشت، و تهدیدش نمود، که  
اگر نیزک را نیاورد، او را بدارخواهد آویخت.

درینوقت قرارگاه قتیبه دوفرسخ از لشکرگاه برادرش عبدالرحمن دوربود، و سلیم ناصح با سپارش قتیبه نزد عبدالرحمن رفت، و از آنجا نان و حلوائی فراوان برداشت، و گماشتهگان عبدالرحمن را درمدخل دره کرزگماشت وگفت: هرگاه نیزك را با من یکجا ببینید، فوراً بین ما و مدخل دره حایل آید، و لشکریان را به نان و حلوا مشغول گردانید!

سلیم با چنین نقشه کار پیش نیزك رفت، و او را با میدامان و حفظ جان باطاعت قتیبه خواند، نیزك تسلیم شد، و با او از دره برآمد و سلیم را گفت:

هیچکس نمیداند که کجایم میرد؟ ولی من میدانم که قتیبه مرا میکشد.

بهر صورت قوه مقاومت حصاریان دره کرز به پایان رسیده بود، و کاروان آخرین نیزك با بیغوی پیر و وصول و عثمان برادرزادگان نیزك وصول طرخان نایب بیغ و خنس و طرخان منصب داران امنیه نیزك از دره کرز برآمد، و چون به مقر عبدالرحمن رسیدند، تمام ایشان را در غل و زنجیر کشیدند، و قتیبه، معاویه بن عامر علیمی را به تصاحب اموال نیزك در کرز گماشت، و نامه بی را به حجاج نوشت که بعد از چهل روز پاسخ آن با امر قتل نیزك رسید.

قتیبه با وجود وعده های امان و پیمانی که با نیزك داده بود، و رجال لشکری وی آنرا فراموش نمی کردند، و در مجلس مشوره عسکری یادآوری می نمودند، تمام این نیزکیان را در حدود دوازده هزار نفر بکشت و نیزك را با دو برادرزاده او در چشمه و خشخاشان اشکمش بدار آویخته و سر نیزك بدر بار حجاج فرستاده شد، و مغیره بن حبناء این داستان را در قصیده طویلی گفت که این بیت از آنجاست:

لعمری لمنعت غزوة الجند غزوة<sup>۱</sup> قضت نحبها من نیزك و تعلق

تمام اموال و عقار نیزك بدست قتیبه افتاد، و در موزه اش نگینی بود گرانبها تر از همه، که آن هم به قتیبه رسید، و بیغورارها کردند، و در شام بدر بار و لید فرستادند<sup>۱</sup>

۱- طبری ۲۲۵/۵ ببعده، البلدان یعقوبی ۶۰ و الا نساب عبدالمکریم سمائی ورق ۲۱۲ طبع

بریل ۱۹۱۲ م، و الکامل ابن اثیر ۲۴۶/۳ - ۲۶۳/۴ ببعده.

د استان جنبش نیزك كه آخرین فرمدافع تخارستان بود، چنین بانجام رسید .  
نام نیزك از اسمای مقامی زبان تخاری بنظر می آید که دران سرزمین رواج  
داشت، مثلاً در (۱۲۱ هـ) که نصر بن سيار در ماوراءالنهر به سوقيات لشکری  
می پرداخت، برشاش (تاشکند کنونی) شخصی را بنام نیزك بن صالح مولى  
عمرو العاص گماشته بود<sup>۱</sup>

چنین بنظر می آید که این نیزك مقتول سنه ۹۱ هـ دین اسلام رانه پذیرفته  
باشد، زیرا وقتی که از لشکرگاه قتیبه جدا گردید، و به نوبهار بلخ رسید، درینجا  
مراسم پرستش را بجا آورد، و چون درین اوقات معبد نوبهار پرستش گاه ارباب  
کیش بودایی بود، پس نباید خود نیزك را مسلم پنداریم، درحالیکه برادرزاده اش  
نام عربی عثمان دارد، و ممکن است مسلمان شده باشد .

الیعقوبی مینویسد: که نیزك مسلمان گردیده، و نامش عبدالله گذاشته شده  
بود<sup>۲</sup> ولی این قبول اسلام وی هم شاید اجباری بوده و چون سرازاطاعت  
قتیبه کشید، پس به کیش کهن خود برگشته باشد .

یعقوبی يك سخن دلچسپی را از زبان زن نیزك نقل نماید: که روحیه نفرت و عدم  
تسلیم این مردم را از چیره دستان فاتح وانمود میکند وی گوید:

«بعد از آنکه گردن نیزك و خواهرزاده او را زدند، و سرهای

بریده را به حجاج فرستادند، قتیبه زن بازمانده نیزك

را گرفت، و چون با او نزدیکی جست، زن نیزك گفت:

چه نادان مردی! آیا گمان بری که من ترا دوست ندارم، در

حالیکه همسر مرا کشتی و شاهی مرا گرفتی؟ چون قتیبه این سخن

را شنید از او دوری جست و گفت: جائیکه میخواهی برو»<sup>۳</sup>

---

۱- طبری ۴۹۵/۵ و شاید همین نیزك باشد که ما ذکر او را در ۱۳۷ هـ در داستان بومسلم می

یا بییم، و در فصل سوم آنرا خواهیم آورد.

۲- تاریخ الیعقوبی ۲/ ۲۸۶

۳- همین کتاب ۲/ ۲۸۶

## ۷- شیران بامیان

این سلسله شاهان نیز بگمان اغلب از بقایای عناصر کوشانی هفتلی اند، که در بامیان حکمرانی داشته و به کیش بودائی بوده اند، که بعد از فتوحات عرب بدین اسلام درآمده اند.

کلمه شهر به یای مجهول در فارسی بمعنی حیوان مشهور درنده است، و بنا بران مورخان عرب هنگامیکه ازین شاهان محلی افغانستان بحث میرانند، همین معنی را ازان مراد گرفته اند، و الیعقوبی مورخ عرب گوید در بامیان مرد دهقانی حکم میراند، که اورا اسد و در فارسی شیر گویند<sup>۱</sup>

ولی قرار تحقیقات لسانی جدید، و نظر زبان شناسان عصر حاضر کلمه شیر و شار (که بعد ازین ازان بحث میرانیم) با شاه و شهر هم ریشه است، که از کلمه قدیم آریائی کشتَر به (طبقه نظا میان) ساخته شده، و معنی آن همان شاه و حکمدار است<sup>۲</sup>

کریستن سین گوید: شهرگ و شیر مشتق است از اصل خشی یا خششرا یا خاشترا که در اوستا بمعنی شاه و امیر و مملکت بود<sup>۳</sup>

تا جایی که معلومات داریم ذکر قدیمتر شیر بامیان در جغرافی موسی خورنی (متوفی ۴۸۷ م) آمده که تألیف ارمنی آنرا بعد از (۵۷۹ م) میدانند، درین جغرافی

۱- البلدان ۵۱

۲- دایرة المعارف اسلامی بحواله ایران شهر مارکوارت .

۳- ساسانیان ترجمه عربی ۴۸۲

## قدیم در کوست خراسان شیری بامیکان مذکور است<sup>۱</sup>

این نام در اوایل قرون اسلامی غیر از با میان درسرزمین های نزدیک و همجوار نیز دیده میشود، چنانچه مولف تاریخ بخارا<sup>۱</sup> بوبکر محمد بن جعفر نرشی (۲۸۱ - ۳۴۸هـ) در زمانهای قدیم بنای شهر ستان بخارا را از طرف شهزاده شیرکشور بن قراجورین یبغو میداند<sup>۲</sup> و این دو کلمه شیر و کشور باز هم بهمان ریشه قدیم لغوی خود که ذکر یافت پیوستگی میرسانند.

و طوری که بعد ازین می آید، لقب شیر در خاندان صفاری سیستان هم دیده میشود. در سال (۶۳۰ م = ۵۹ هـ) هنگامیکه زایر چینی هیون تسنگ<sup>۳</sup> به بامیان (فان-ین-نه) رسید، مردم و عادات و رسوم و پول و زبان آنرا مانند تخارستان یافت، که کیش بودایی و مذهب صغیر داشتند، و پادشاه اینجا برین کیش سخت استوار بود، و در مجلس کبیردینی (موکشا مها پرشاد) که بعد از هر پنج سال را جمع به دساتیردین بودا انعقاد می یافت، کلیه دارائی خود و زنان و فرزندان و حتی خزانه دولتی را اتفاق می نمود<sup>۴</sup> و شامن - هویی - لی SHAMAN - HWUI - LI مرید هیون تسنگ که کتاب حیات او را نوشته گوید که پادشاه بامیان هیون تسنگ را به قصر شاهی خویش دعوت کرد، و مهمان نوازیها نمود<sup>۵</sup> و قراریکه موسیو گدار وهاکن می نویسد تا سال (۷۲۷ م = ۱۰۹ هـ) که زایر چینی هوی - تچاو HOU EI - TCHEAO از راه سی-یو (کابل) وارد فانین (بامیان) گردید، درین وقت یک نفر هو (تاجیک) درین شهر با استقلال حکم میراند و لشکریان پیاده و سوار قوی و فراوان داشت<sup>۶</sup>

۱- تاریخ تمدن ساسانی از سعید نفیسی ۳۲۰/۱ بیعد طبع تهران ۱۳۳۱ ش

۲- تاریخ بخارا ترجمه فارسی احمد بن محمد قباوی و تلخیص محمد بن زفرص ۶ طبع تهران

۱۳۱۷ ش

۳- سی - یو - کی کتاب اول ترجمه بیل.

۴- تاریخ افغانستان ۱۴/۲ ۵۱۴

۵- آثار عتیقه بامیان ۸۶ طبع کابل.

قراریکه باستان شناسان اظهار میکنند در سنه ۱۹۳۰ م بر دیوار یکی از معابد دره ککرک بامیان تصویر پادشاهی پیدا شده، که اکنون در موزه کابل است، و همین تصویر با شکل پادشاهی که در رواق بت ۵۳ متری بامیان نقش شده، و لباس و تاج شاهی دارد شباهت میرساند، و مربوط به یکنفر از شیران بامیان می باشد، که بر تاج خود سه هلال و سه کره دارد، و موسیو هاکن سکه یی را از غزنی بدست آورده که دارای همین نوع تاج است. و در نظری این سلسله شیران بامیان از قرن پنجم مسیحی در آنجا موجود بوده اند.

اصطخری گوید که بامیان با اندازه نیمه بلخ است و این کشور را به شیر بامیان نسبت داده می شود<sup>۱</sup>

اليعقوبی احمد بن واضح متوفی بعد از ۲۹۲ هـ - شیران ملک بامیان می شمارد که خلیفه عباسی المهدی بسال ۱۶۴ هـ در جمله ملوک دیگر اورا با طاعت خویش خواسته و رسولی را پیش وی فرستاده بود.<sup>۲</sup>

ابن خردادبه ابوالقاسم عبید الله (حدود ۲۳۴ هـ) نیز در ملوک خراسان و مشرق، ملک بامیان را شیر گوید<sup>۳</sup> و ابوریحان البیرونی (متوفی ۴۴۰ هـ) در جدول القاب ملوک شیر بامیان را می آورد<sup>۴</sup> و ابوالقاسم ابن حوقل (حدود ۳۶۵ هـ) گوید که مملکت بامیان به شیر بامیان منسوبست.<sup>۵</sup>

شعراى قدیم دری نیز این لقب شیر بامیان را می شناختند منوچهری گفت:

پیش از همه شاهانست در ماضی و مستقبل .

پیش از همه شیرانست در شیری و در شاری

(دیوان ۱۰۴)

۱- مسالك المسالك ۲۸۰

۲- تاريخ اليعقوبی ۳۹۷/۲

۳- المسالك و الممالك ۳۹

۴- آثار الباقیه ۱۰۲

۵- صورة الارض ۲/ ۴۴۹



ناصر خسرو و قبادیانی متوفی ۴۸۱ هـ بیٹی دارد، که آنرا طابعان دیوان او مسخ کرده اند و من آنرا چنین میخوانم:

مرطغرل ترکمان و جغری را      با بخت نبود و بامهی کاری

استاده بدبه با میان شیری      بنشسته بغز در بشین شاری

که درین بیت اخیر بپامیان و در بشیر؟ کلمات بی معنی را طبع کرده اند<sup>۱</sup> ناصر خسرو بر تسلط سلاجقه فسوسها دارد، که گوید قبل ازیشان درینجا ملوک داخلی بوده اند، و در با میان شیر استاده و در بشین (پایتخت غرستان) شار بر تخت نشسته بود.

عبدالحی بن ضحاک گردیزی (حدود ۴۰۰ هـ) در داستان بهرام گور در هند ذکری از شیرمه دارد که دخترش خویش را ببهرام داده بود.<sup>۲</sup> و این شیرمه بکسرۀ میم بمعنی شیر بزرگ و کبیر است، که مسعودی هم از او ذکری دارد، و او را از ملوک بامیان می شمارد<sup>۳</sup> اما چنین بنظر می آید که شیرمه لقب اوست، زیرا نامش در شاهنامه فردوسی و مجمل التواریخ و القصاص شنگل و در غرر ملوک الفرس ثعالبی شنکلت است. اما نام دخترش در مجمل سینوذ طبع شده که ظاهراً مصحف سپینود فردوسی است که گوید:

بدو داد شنگل سپینو در ا      چوسرو سهی شمع بی دود را ۴

در مقابل صفت مه با شیر بامیان گاهی صفت باریک هم استعمال شده، و ممکن است یکی از شاهان بامیان (شنگل) را که بزرگ تر بود شیرمه گفتندی، و دیگران را باریک خواندندی، یعنی کوچک و خورد، که برای این صفات در از منۀ بعد مهین و کهنین رامی نوشتند، چنانچه در تاریخنامه هرات سیفی هروی دیده میشود. در سیاست نامه یاسیر الملوک خواجه نظام الملک طوسی وزیر معروف

۱ - دیوان ناصر خسرو ص ۴۶۸

۲ - زین الاخبار نسخه خطی طبقه چهارم ساسانیان.

۳ - مروج الذهب ۱/۲۲۲ که سهواً این کلمه را شیرمه طبع کرده اند.

۴ - شاهنامه ۴/۳۱۶

سلجوقیان در داستان الپتگین گوید:

«و این امیر بامیان آنست که او را شیر باریک گفتندی»<sup>۱</sup>

و ازین آشکار است که در عصر الپتگین هم شیر بامیان بنام شیر باریک در همین جا حکم میراند<sup>۲</sup> و الپتگین با او مصاف داد، و گرفتار کرد، و بعد از آن عفو شد نمود؛ و این حوادث مربوط به حدود (۵۳۴۷ هـ) باشد که از همین سال سکه ضرب شده الپتگین موجود است. و رأی من اینست که این هر دو شیرمه و شیر باریک یعنی مهین و کهنین بیک دودمان شیران بامیان منسوب باشند.

شیرمه مسعودی و گردیزی یا شنگل فردوسی معاصر است، با بهرام گوربن یزدگرد اول پادشاه ساسانی (۴۲۰-۴۳۹ م) و شیربازیک سیاست نامه در حدود (۵۳۴۷ = ۹۵۸ م) زندگی داشت، که در بین این دو مدت پنج قرن فاصله است، و باید کم از کم ۱۵ نفر دیگر ازین سلسله در بامیان حکم رانده باشند، و این درست است زیرا در اوایل عصر اسلامی چنانکه دیدیم، در بامیان شیرانی ازین سلاله حکمرانی داشته و مورخان عرب از ذکر ایشان خاموش نیستند، و معلومست افراد این خاندان در عصر فتوحات اسلامی بدین اسلام درآمده اند.

المعقوبی بعد از ذکر همان شیر بامیان که در ۱۶۴ هـ معاصر المهدی خلیفه عباسی بود، معلومات مغتنم دیگری را هم درین باره میدهد و گوید:

---

۱ - سیر الملوك ۱۴۵ طبع هیوبرت دارک ۱۳۴۰ ش تهران.

۲ - نام شیر باریک عامتر شده بود، و جز دودمان شیران بامیان بر دیگران نیز اطلاق شده، چنانچه طاهر بن خلف از اعقاب صفاریان سیستان در حدود ۳۸۱ هـ نیز به «شیر باریک» معروف بود که در نسخه ذیل تجارب الامم تألیف محمد بن حسین وزیر در حدود ۳۸۹ هـ به شیر باریک تصحیف شده و لی در تاریخ هلال صابی بصورت صحیح شیر باریک ضبط گردیده است (ذیل تجارب الامم ۱۵۹ طبع قاهره ۱۹۱۶ م) و نیز یکی از شاهان صفاری سیستان لیث بن علی را شیر لباده گفتندی، زیرا او لباده سرخ پوشیدی حدود ۲۹۶ هـ (تاریخ سیستان ۲۸۴) و نیز در ازمنه قبل الاسلام مردم بخارا از پادشاه ترکان قراچورین یغوداد خواستند و او پسر خود «شیر کشور» را با لشکر عظیم به بخارا فرستاد (تاریخ بخارا ۶۱)

«شهر بامیان در بین کوهها واقعست و در آن مرددهقانی حکم  
راند، که او را اسد و بفارسی شیر گویند، وی بردست مزاحم  
بن بسطام در ایام منصور مسلمان شد، و مزاحم دخترش را  
برای پسر خود محمد بن مزاحم بزنی گرفت .

و هنگامیکه فضل بن یحیی (بر مکی) به خراسان آمد، پسر  
شیر بامیان حسن را در غور و نند (غور بند) دریافت و بعد از آنکه  
برو غالب آمد، او را بر بامیان باز گذاشت، و با اسم جدش  
شیر بامیان نامید. <sup>۱</sup>»

باز همین الیعقوبی می نویسد:

«فضل بن یحیی بن خالد بن برمک در عهد رشید در سال  
۱۷۶ هـ بر خراسان والی شد، وی ابراهیم بن جبریل را با  
لشکر زیاد بر کابل سوق داد، و با او ملوک و دهاقین  
طخارستان را نیز فرستاد، و درین ملوک حسن شیر بامیان  
نیز بود. <sup>۲</sup>»

ازین روایت یعقوبی دو نفر از شیران بامیان را می شناسیم: نخست شیر  
بامیان که در ایام منصور خلیفه عباسی (۱۳۶ - ۱۵۸ هـ) بردست مزاحم بن بسطام  
مسلمان شد. ددیگر حسن پسر او که در حدود (۱۷۶ هـ) بعد از پدر زندگی داشت.  
ازین اسناد تاریخی میدانیم، که سلسله شیران بامیان با تسلط اسلاف سبکتگین  
در حدود (۳۴۷ هـ) قطع شده باشد، زیرا در حوادث ما بعد نامی و نشانی ازین  
شاهان نیست، و چنانچه گذشت در سنه (۳۶۵ هـ) ابن حوقل بامیان را منسوب  
بشیر دانسته است ولی تصریحی به وجود شیر در آنجا ندارد.

برای ترتیب سنوی سلسله شیران بامیان به جدول مربوط این فصل رجوع شود.

۱- البلدان ۱۰۱

۲- بلدان ۵۲

## ۸- سوریان غور

در عصریکه درین فصل زیر مطالعه ماست، حکمه ارانی در قلب افغانستان و سرزمین غور از سلالة سوریان نیز وجود داشته اند، که ایشان را مردم آریایی بومی توان شمرد، و از تحقیق در زبان و روایات ایشان آشکار است که ربطی با مردم پکتهت مذکور ویدوا و احوال هیرودوت داشته اند<sup>۱</sup>

در آغاز این فصل در شرح معبد زور و زون اشارت رفت، که قبایل زوری = سوری غور و شمال هرات را بار و ایات قدیم کیش های مردم افغانستان ربطی و نسبتی هست.

اسم زور یا رب النوع سوری یا بعد از اسلام توسیع یافته، و باین نام بلا دو قبایل و اشخاص مسجی می شوند، مثلاً زور آباد ناحیتی بود که اکنون هم بهمین نام در جنوب سرخس و اقصای گوشه شمال غربی سرحدات افغانی ولایت هرات موجود است، و یا قوت آنرا بصورت (زور ابد) از نواحی سرخس ضبط کرده<sup>۲</sup> و این اثر منسوب به آنرا زور ابدی گوید<sup>۳</sup> و این زور بصورت سور هم ضبط گردیده، و ابو بکر عتیق بن محمد السور آبادی الهروی نویسنده تفسیر السور آبادی معاصر الپارسلان (۴۵۵-۴۶۵ ه) ازینجا است.<sup>۴</sup> و چون سرخس و سور آباد مربوط بولایت

---

۱- برای تفصیل پکتهت به تاریخ ادبیات پختو جلد اول تألیف نویسنده: این سطور طبع کا بل و تاریخ افغانستان جلد اول طبع کا بل رجوع شود.

۲- مراد ۲/۶۷۵.

۳- اللباب فی تهذیب الانساب از علی بن محمد ابن اثیر ۱/۱۲۵ طبع قاهره ۱۳۵۷

۴- کشف الظنون ۱/۳۱۰

هرات بود ، بنا بران حمدالله مستوفی او را سورآبادی هروی گفته است .<sup>۱</sup>  
باری سوری و سوریان قبایل و خاندانها و افرادی بودند ، که در تواریخ عهد  
اسلامی خراسان از بسار رجال و مشاهیر ایشان نام برده می شود .

قدیمترین شخصی را که بحوالت مورخان عرب می شناسیم ، ماهویه بن مافنا  
بن فیدمرزبان مرواست<sup>۲</sup> که نسبت او را مورخان سوری آورده اند ، و ظاهراً از  
همین سوریان است که ذکروى در داستان نیزک در همین فصل گذشت .

ماهوی سوری یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی را که از لشکر عرب به-رو  
گریخته بود ، بوسیله آسیا بانی در سنه ۳۱ هـ کشت<sup>۳</sup> و بعد ازان در کوفه بحضور  
حضرت علی رفت ، و نامه بی را ازان حضرت بنام دهاقین و اساوره و ده سالاران  
این سرزمین گرفت تاجزیه و مالیات را بدو دهند .<sup>۴</sup>

این ماهویه ظاهراً مسلمان شده بود ، و بقول طبری در سنه ۳۶ هـ بعد از جنگ  
جمل بحضور حضرت علی رسید و نامه بی بدین مضمون ستد :

« بسم الله الرحمن الرحيم ، سلام علی من اتبع الهدی

اما بعد فان ماهویه ابراز مرزبان مرو جاء نسی

وانی رضیت عنه و کتب سنه ۳۶ . »<sup>۵</sup>

از اسلاف یا اخلاف مستقیم این ماهوی سوری خبری نداریم ؛ اما فردوسی در  
ختم شاهنامه این داستان را به تفصیل نظم میکند ، و بر روایاتی احتیاج دارد ، که  
چهار قرن بعد از ماهوی در عصر فردوسی باقی مانده بود و نکات مهم آن چنین است :  
یزدگرد در پیکار با تازیان شکست خورد و :

زبغداد راه خراسان گرفت      همه رنجها بر دل آسان گرفت

۱- تاریخ گزیده ۶۹۴ طبع تهران ۱۳۳۹ ش

۲- طبری ۳/ ۳۴۴ مارکوارت در ایرانشهر ۲۸۹ نام پدر ماهویه را ماه ناهید خوانده و هیئنگ فید  
را به فیندلنت خوارزمی بمعنی دهقان نزدیک میداند (تعلیقات برویس و رامین از مینارسکی ۴۲۷) .

۳- طبری ۳/ ۳۴۸ قنوق ابلند ان ۳۸۸ .

۴- قنوق ۵۰۵ تاریخ یقوبی ۲/ ۱۸۴

۵- طبری ۳/ ۵۵۷

جهاندار چون کرد آهنگ مرو  
 یکی نامه بنوشت با درد و خشم  
 بماهوی سوری کنارنگ<sup>۱</sup> مرو  
 پراز آرزودل، پراز آب چشم  
 شاه آخرین ساسانی درین نامه آمدن خود را بمر و واستمداد از خاقان ترک و  
 فغفور چین اعلام میدارد، و درینجا فردوسی باصراحت ماهوی را سوری نژاد میداند:  
 هیونی برافگند برسان باد  
 به نزدیک ماهوی سوری نژاد  
 ماهوی سوری یزدگرد را ظاهراً پذیرائی گرم کرد، ولی چون سپاه گران  
 و نیزه داران جوشن و ردا داشت نهخواست حریف ازین رفته را باز نیرو دهد، و بقول  
 فردوسی:

شتابان همیکرد تخت آرزوی  
 دگر شد برای و به آیین و خوی  
 ماهوی پهلوانی را که بیژن طرخانی نام داشت، بمقابل شاه ساسانی برانگیخت،  
 تا در نتیجه یزدگرد بدست خسرو آسیابان کشته شد.

این ماهوی سوری در داستان فردوسی شبان زاده و پیشکار شبانان است، و بقول  
 مینارسکی نامهای پدر و نیای ماهو آنچنانکه در طبری آمده، احتمال چوپان  
 زادگی وی را چنانکه فردوسی آورده ضعیف میکند<sup>۲</sup> فردوسی از زبان شاه  
 ساسانی گوید:

کنارنگ مرو است ماهوی نیز  
 ابالشکرو پیل و هرگونه چیز  
 کجا پیشکار شبانان ماست  
 بر آورده دشتبانان ماست<sup>۳</sup>  
 و باز ادعای سلطنت ماهوی و نه پذیرفتن پند موبدان را چنین گوید:  
 شبان زاده رادل پراز تخت بود  
 ورا پند آن موبدان سخت بود<sup>۴</sup>

۱- کنارنگ حکمران اراضی رزی مملکت بود، و این کلمه بشکل کرل رنگ در کتیبه زبان  
 دری قدیم تخاری که از بغلان کشف شده، و به حدود ۱۶۰ م تعلق دارد دیده میشود، (مادرزبان  
 دری ص ۸۱ و ۱۳۳ طبع کابل ۱۳۴۲ ش)

۲- تعلیقات مینارسکی برویس و رامین ۴۲۷

۳- شهنامه ۳۰۹/۵

۴- شهنامه ۳۲۳/۵

این شبان زادگی و دشتبانی ماهوی سوری شاید از حالت قبایل کوچی نبر و مژه خراسان حکایت کند، که حکمداران مقتدری بالشکر و پیل و هرگونه چیز داشته اند، و ماهوی سوری که حکمران این قبایل بود، بعد از آنکه حریف ساسانی خود را از بین برد، دامنه تسلط خود را به رسو و سعت داد، و بلخ و هرات را گرفت، و سر لشکر خود کرسیون را به بخارا فرستاد:

فرستاد بر هر سوئی لشکری	بمهرت پسر داد بلخ و هری
دل مرد بی بر شد آراسته	چو لشکر فراوان شد و خواسته
سر دوده خویش پر باد کرد	سپه را درم داد و آباد کرد
جهان دیده بی نام او کرسیون	یکی نامور پیش او اندرون
چنان ساخته لشکر جنگجوی	بشهر بخارا نهادند روی

باری این ماهوی سوری نژاد بموجب داستان فردوسی بدست همان بیژن با سه پسرش کشته و سوخته شد، و بعد از او در مرو یکی از مهتران دستگاه ماهوی که گراز نام داشت باقی ماند، و این هم با خود بیژن از بین رفت.

این روایت افسانه آمیز فردوسی اگر تماماً واقعی نباشد، باری نکات مهم آن که ماهوی سوری نژاد بود و بایزد گرد در آویخته، با روایات مورخان دیگر سازگاری آید، و از روی آن گفته می توانیم، که ماهوی سوری وجود خارجی داشته و از حکمداران این گوشه خراسان در اوایل عصر اسلامی بود، و کشته شدنش هم بدین نحو افسانوی مخالف متون تاریخی است، و وی با تفاق مورخان عرب تا عصر حضرت علی زندگی داشته است.

### سوریان خورو شنسبانیان

منهاج سراج جوزجانی مورخ در بار غور که از دانشمندان و مورخان بصیر خراسانست، از مشاهیر و رجال مقتدر دیگر سوری صحبت میکند، که اسلاف شهنشاها غوراند، و اگر باطه نزدیک ایشان با ماهوی سوری ثابت نباشد، همین قدر توان

گفت، که دودمانی از سوریان اند.

مورخ مذکور به حواله منتخب تاریخ ناصری<sup>۱</sup> سوروسام رادو برادر ضحاک افسانوی آشمارد، که سور مهتر بود، و امارت داشت و سام کهتر سپه سالار بود، و اعقاب و اخلاف ایشان در مندیش غور قرنهای پیش از اسلام امارت داشتند، و شخص دیگری از همین دودمان که بسطام بن مهشاد نام داشت بر جبال شغزان و بامیان و تخارستان حکم میراند (بسطام معرب گستههم = سستههم بمعنی پهلوانست) .  
منهاج سراج بحواله نسب نامه ملك الکلام فخرالدین مبارکشاه که با اسم

۱- تاریخ ناصری غالباً همان مجلدات ضخیم تاریخ بیهمی است که بقول منهاج سراج یکی از اکابر غزنین دو عهد سلطان معزالدین محمد سام (حدود ۶۰۰هـ) آنرا منتخب کرده است.

۲- این نام در منابع پنتوسهاک است (پته خزانه بحواله تاریخ سوری) = اژی دهاک = دهاک = ضحاک معرب، یا ازدهاک که او را بیوراسپ (دارای ده هزار اسپ) هم گفتندی مادرش ورک (ودک) خواهر جمشید بود، و اعلام خراسانی مانند ضحاک (حدود ۵۴۰هـ) اسم پدر عبدالحی گردیزی نویسنده زین الاخبار و ضحاک شیبانی (حدود ۲۸۷هـ) فقیه ظاهری، و ضحاک شهری نزدیک بامیان، و سهاکا (قبیله معروف آریایی قدیم که سکستان بنام ایشانست) و سهاک (صورت مغن آن) و سهاکزی (نامهای قبایل افغانی) و انمود میکند، که این نام ریشه قدیمی در اعلام افغانستان دارد، (برای تفصیل رجوع کنید به تعلیقات من بر طبقات ناصری ۲/۲۹۶ طبع کابل ۱۳۴۳ش)

در داستانها و شاهنامه های قدیم که دهقانان و راولیان خراسانی ناقل آن بودند و فردوسی آنرا در شاهنامه خویش حفظ کرد، ذکر می از شاهان کابلی که اخلاف همین ضحاک داستانی بودند آمده، که در عصر منوچهر بن فریدون از دودمان پهلوانان زابلی زال پسر سام نریمان بکابل آمد و پادشاه کابل مهرب کابلی او را پذیرائی کرد:

یکی پادشاه بود مهرب نام	ز بردست و با گنج و گسترده کام
بسالاک کرد ارژاده سرو	برخ چون بهار و برقنن تذرو
دل بخوردان داشت مغزردان	دو کتف یلان و هشن موبدان
همی داد هر سال با سام ساو	که باوی بر زمش نبد ایچ تاو
ز ضحاک تازی گهر داشتی	ز کابل همه بوم و برداشتی

بقول فردوسی این مهرب کابل خدای (کلامه خودی در کتیبه دری بغلان هم برای پادشاه استعمال شده) از بلن سین دخت دختر می ماهروی بنام رودابه داشت، که زال زابل خدای او را بزنی گرفت و مادر اوستم باشد، و داستان عاشق زال و رودابه از جالب ترین رو مانهای شاهنامه فردوسی است.



سلطان علاء الدین حسین جهانسوز آغاز، و بنام غیاث الدین محمد سام (حدود ۸۰۰ هـ) ختم کرده، حکمران این دودمان را در اوایل عصر اسلامی ملک شنسپ ابن خرنگ می‌شمارد، که اخلاف او را شنسپانیان خوانند، و وی در عهد خلافت علی (رض) بردست او ایمن آورد، و از وی عهدی و لوایی بستند، و هر که از آن خاندان بتخت نشستی، آن عهد و لوای علی بدو دادندی<sup>۱</sup> و این اولین حکمدار غوریست که در دوره اسلامی و حدود (۳۶ هـ) از و خبری داریم، و طوریکه گذشت معاصر او در مرو ماهوی سوری حکم پیراند، و شاید هر دو حکمداران سوری مرو و غور بحضرت خلافت رسیده باشند.

حکمدار دیگر این خاندان امیر پولاد یکی از فرزندان غیر مستقیم ملک شنسپ است، که اطراف جبال غور در تصرف او بودند، و نام پدر آن خود احیا کرد، چون صاحب دعوت عباسیه ابو مسلم مروزی خروج کرد، و امرای بنی امیه را از خراسان اخراج نمود، امیر پولاد لشکر غور را بمدد ابو مسلم برد، و در تصرف آل عباس آثار بسیار نمود، و مدت‌ها عمارت مندیش و فرماندهی بلاد جبال غور مضاف بدو بود<sup>۲</sup> چون زمان خروج ابو مسلم در خراسان حدود (۷۴۷ = ۱۳۰ هـ) است<sup>۳</sup> پس عصر فرماندهی امیر پولاد را هم در همین اوقات تعیین میکنیم<sup>۴</sup>

## امیر گور جهان پهلوان

بعلا از امیر پولاد یکنفر پسر او بنام جهان پهلوان امیر گور از روی کتاب پته خزانه

۱- شاید اصل این نام شین + اسپ یعنی اسپ آسمانی رنگ باشد قیاس بر اسمای قدیم آریایی از قبیل گشتاسپ و لهراسپ و غیره، زیرا شین در پنتون رنگ آسمانیست، و یاشاید جزو اول این نام را به (شین) تطبیق دهیم، که هیون تنگ زایر چینی در حدود ۵۹ در یاد داشتهای خود چندین بار وجود نسل عالی اسپ را بنام (شین) در نقاط مختلف افغانستان شمالی و شرقی یاد آوری کرده است، و در پنتوشن صفت پیل هم آمده (پته خزانه ۵۱) و شنیدل سهیل اسپ است.

۲- طبقات ناصری ۱/ ۳۲۰ طبع دوم حبیبی در کابل ۱۳۴۲ ش

۳- طبقات ناصری ۱/ ۳۲۴

۴- طبری ۶/ ۴۳

۵- قله بلند کوه بابا را شاه پولادی گویند، و در غوز شرقی ناحیتی بنام (دای پولاد) موجود است، و احتمال دارد، که هر دو بنام این امیر غور منسوب باشند.

پښتومی شناسیم ، واین امیر کروور ( کروور در پښتو بمعنی سخت و استوار است ) از طرف محمد بن داود خان هوتک ( مولف پتبه خزانہ تذکرۂ شعرای پښتو در ۱۱۴۲ھ ) قدیم - ترین شاعر پښتو و گویندۀ یک قطعہ حماسی EPIC ضبط گردیدہ ، و احوال و اشعار او را از کتاب لر غونئی پښتانه یعنی افغانان قدیم تالیف شیخ کتہ بن یوسف قوم متی زبی خلیل ( حدود ۷۵۰ھ ) گرفته ، درحالیکہ شیخ کتہ آن را در کتاب خود از تاریخ سوری محمد بن علی بستنی ( تالیف حدود ۶۵۰ھ ) در بالشتان ( و بالشتان جنوبی غور و حالاً <sup>۱</sup> مربوط ناحیت تیری شمال قندھار ) نقل نموده بود ، کہ ترجمہ متن پښتوی آن چنین است .

« ذکر جهان پهلوان امیر کروور پسر امیر پولاد سوری غوری :  
 زبده الواصلین شیخ کتہ متی زبی غور یا خلیل در کتاب  
 خرد لر غونئی پښتانه چنین نقل میکند ، از کتاب تاریخ سوری کہ  
 آن را در بالشتان دیده و یافته بود ، شیخ کتہ علیہ السلام حمہ چنین گوید :  
 کہ در تاریخ سوری آورده اند کہ امیر کروور ولد امیر پولاد  
 بود ، کہ در سال ۱۳۹ھ در مندیش غور امیر شد و او را « جهان -  
 پهلوان » گفتندی .

گویند کہ قلاع غور و قصور بالشتان و خیسا و تمران و  
 برکوشک همه را فتح کرد ، و با دو دمان رسالت در خلافت  
 مساعدت های فراوانی نمود ، نقل کنند : کہ امیر کروور  
 پهلوان بس نیرومندی بود ، و تنها با صد جنگاور مصاف  
 دادی ، و بنا بران او را کروور گفتندی ، کہ به معنی سخت و  
 محکم است . گویند کہ امیر کروور بہ موسم زمستان <sup>۲</sup> در  
 زمیند اور بودی ، و دران سرزمین کاخی داشت کہ عیناً  
 مانند قصر مندیش بود ، و در آنجا بشکار و عشرت پرداختی .

۱ این همه قلاع اکنون هم در مواقع مختلفه غور بهمین نام باقی مانده اند .

۲ در اصل تابستان است ولی زمین داورد را الملک زمستانی سلاطین غور بود ( طبقات ناصری ۱ / ۲۶۴ )